

پرستاران بخش عشق



niceroman.ir

نویسنده: فاطمه E.Z

مقدمه : تو ستاره ای...

هر جا که قدم می گذاری همه را به شور می آوری.
صدایت، لبخندت، نگاهت هر لحظه که آواز می خوانی،
هر لحظه که می خندی، هر لحظه که چشمانت را بر دنیا
می لغزانی، دل هزارن چون مرا می لرزاند.
تو ستاره ای...

روی صحنه می درخشی... همه را به آتش می کشی...
تو ستاره ای هستی در اوج آسمان که مرا نمی بیند... مرا
نمی شناسد...

اما من تورا می بینم... تمام لحظه هایم را پر کرده ای...
می خواهم احساس کنم! تنها یک روز....

آری من ستاره ام. ستاره ای که می سوزد تا صحنه را
روشن کند. ستاره ای که تو نورش را می بینی، اما
سوختنش را نه...

من ستاره ام. بدون درخشیدن می میرم.. و و این
درخشیدن هم برایم چیزی جز درد ندارد...
تو لبخندم را می بینی؛ اما اشک هایم را نه...

هیچ کس اشک هایم را نمی بیند... هیچ کس درد هایم
را نمی بیند... هیچ کس تنهایی هایم را نمی بیند...
من ستاره ام. می سوزم تا صحنه را روشن کنم. درد می
کشم تا این تنها راه زیستنم مرا به نیستی بکشاند...
تو لبخندم را می بینی... آیا حاضری غم هایم را هم
بینی؟ تنها یک روز...

من تنها یک روز می خواهم برای دیدنت... برای کنارت
بودن...

من تنها یک روز می خواهم برای درخشیدن... برای
زیستن...

تنها یک روز می خواهم برای زدودن غم هایت...

تنها یک روز می خواهم برای نفس کشیدن...

تنها یک روز می خواهم برای دیدن شادی ات...

تنها یک لحظه می خواهم برای با تو بودن...

دلناز: می گما محی بیابین بریم پیتزا بخوریم دلم ضعف

می ره از صبح که هیچی نخوردم بابا

محدثه: باشه بریم من که حرفی ندارم فقط مهم اینه کی

می خواد حساب کنه؟

زهرا: اوه اوه دفعه پیش من حساب کردم یادتون نره فقط

نوبتِ دلناز.

دلناز :خوب بابا باشه من حساب می کنم حالا بریم

مچی :مرسی دلی جونم بریم که خیلی گشمنه....

زهرا:بعد از این که ناهارمون رو خوردیم هر سه رفتیم به

سوی خانه هایمان خخ خوب خوب

زهرا:اه ماما خسته شدم بخدا خیلی سخته هر روز هر

روز دنبال کلر این دو تا وروجکا باید برم حالا باز

دوستامن غریبه که نیستن

خانم:انقدر حرف نزن شوهرت زنگ زد گفت زهرا شب

میاد خونه دیگه اگه میاد من دیگه نیام خونه شما خستم

زهرا:آره می رم دلم برای نیما تنگ شده شامم می خوام

ماکارانی درست کنم خوب من برم مامانیم کاری نداری با

من؟

طلا خانم: نه دختره گلم کاری ندارم برو به سلامت
عزیز دلم مواظب خودتم باش

oooooooooooooooo

دلناز: مائده ببینم چرا تو خودت نمی آیی هان پلو

مائده: دلی وقت نمی کنم پیام ببخشید حالا کار پیدا
کردی بریم یا نه

دلناز: الان محی بهم زنگ زد گفت باباش گفته یه کار تو
بیمارستان برامون پیدا کرده خیر سرمون پرستاریم
دیگه

مائده: وای خیلی خوشحال شدم جیغ هورا

دلناز: اه دهندو ببند بابا کر شدم پشت تلفن

مائده: ببخشید ذوق کردم خو نامرد ایشته

دلناز:خب ديگه من برم نازنين آجييم داره صدام مي کنه
برم ميوه بخوريم راستي فردا صبح مي خوايم بريم يه
لباس درست حسابي بپوشا ميام دنبالت گل من بای بای
مائده:برو باش بای

زهرا:سلام آقام کجايي شوهرم
نيما:سلام زهرا خوبي عزيزم کي اومدي خواب بودم
بخشيد نفهميدم

زهرا:بميرم الهی همين الان رسيدم
نيما:خدا نکنه زهرا اين چه حرفيه خانومه
زهرا:من برم برات ماکاراني درست کنم باشه؟
نيما:واي دستت درد نکنه گلم

زهرا:خواهش مي کنم گل من خخ برم درست کنم

oooooooooooo

نسترن خانم: دلناز پاشو مگه نمی خوی بری بیمارستان
روزه اول کاری دیر نکن دختر پاشو

دلناز: با سختی پاشدم رفتم صورتمو شستم و رفتم سر
کمد تا آماده بشم یه مانتو مشکی کوتاه پوشیدم با شلوار
لوله تفنگی مشکی و مقنعه مشکی و رژ صورتی و مداد
چشم هم کشیدم خوب اینم این شدم یه هلو اوه من
چقدر هلوام

مامان: دلناز بیا دیرت نشه برات لقمه گرفتم بخور برو
سوئیچ ماشینم رو جا کفشی

دلناز: باشه مامان امم دستت درد نکنه خوشمزه بود

thanks.....

محدثه: با بدبختی از خواب پاشدم و آماده شدم یه مانتو
طوسی با شلوار مشکی و مقنعه مشکی

آرایشم یکم کردم و دویدم جلوی در که دیدم دلناز
وایساده جلوم رفتم سوار شدم و تا بریم دنبال مائده و از
اون رو شوت بیمارستان یوهو

محدثه: واو very nice چقدر بیمارستانه بزرگ

و خوشگلیه آخ جونمی جون

دلنازی: آره واقعا خوشگله. بچه ها صبر کنید نازنین زنگ
زده... الو نازنین آجی خوبی جانم؟

نازنین: آجی ما می ریم سونوگرافی

دلناز: باشه به سلامتی برو گلم خدا حافظ

مائده: دیر نشه بیاین بریم بچه ها هوا گرمه

دلناز: وارد بیمارستان که شدیم مستقیم راه افتادیم به

سمت اتاق مدیر بیمارستان که ییلی جون هست

تعریفش رو شنفتم دکترم هست...

تق تق تق در اتاقش رو زدیم

مدیر:بفرمائید سلام خانما می دونم شما کی هستید فقط

اسم هاتون رو بگید و برید پرونده هاتون رو هم تحویل

بدید من فاطمه راد هستم

دلناز:منم دلناز هستم فقط یه سوال ما باید کجا بریم

الان؟

فاطمه:همراهی می شید گلم

مائده:منم مائده هستم و دوستم محدثه هستن

فاطمه:خوشبختم دوستان امیدوارم موفق باشید و خانم

مهديه سلیمانی رئیس بخش شما همراهیتون می کنه.

مائده:باشه بسیار ممنونم خدانگهدار

مهديه:خوب دنبال من بیاییدتو این اتاق روپوشاتونو

بپوشید بیاین پیش من.....

محدثه:اوخیش اندازه هم هستا نه

دلناز:آره اندازه اندازه است

سلیمانی:خب شما تو این بخش کار می کنید آمپول زنی
سرم وصل کردن و یکی تونم تلفن ها رو جواب بده بعدا
از یک سال میرین بخش بالاتر

دلناز:نشسته بودم رو صندلی که یه دختر اومد طرفم و
گفت آمپول دارم تو دلم گفتم آخ جون

آمپول رو گرفتم تو دستم با یه لبخند زیبا خخ زدم
دختره پرو چنان جیغی زد بیمارستان رفت هوا ایش ایش

محدثه:تلفن زنگ زد برداشتم یه زن گفت:الو ببخشید
بخش....منم گفتم نه ای نجا بخش همکاران همیار هست
یعنی مائده غش کرده بود از خنده

دلناز:بچه ها جاتون خالی آمپول زدم همچین کیف کردم
دختره نمی تونست راه بره بدبخت

محدثه:یه دختر جوون اومد طرفمون نمی خوردپرستار
باشه گفت:شماتازه اومدید فاطمه جان گفت من مهسا
صفرلو هستم دکتر بخش.....امیدوارم موفق باشید

دلناز می گما بچه ها این جا چه دکتر هایی داره

مائده: آره دکتراش خیلی خوبن

مهدیه: بچه ها ساعت یک جلسه داریم یادتون نره همه

دکترها هستن باشه!؟

محدثه: باشه مهدیه جونم

مائده: جلسه شروع شده بود و من خیره شده بودم به

چهره این دکتره فاطمه راد خیلی خوشگل بود لبای قلوه

ای وقد بلند و گونه های برجسته و چشای درشت و

خوشگل قهوه ای رنگش چهرش خیلی زیبا بود

محدثه: داشتم انگشتم رو تق تق می شکستم که یه

دختره اومد تو رفت پشت اون میز بزرگه و ایساد و به

همه سلام کرد و رو به همه

گفت: خوب سلام می کنم اول از همه به شما همکاران

عزیز من نگین طاهری هستم دکتر بخش خواستم

خودم رو معرفی کنم به تازه وارد ها چون ما کارهای
زیادی با هم خواهیم داشت همان طور که می دونید این
بیمارستان چند بخش داره ولی بخش اصلی و بزرگ
بیمارستان برای قلب هست خب خوشحال شدم
دلناز: حرف نگین خانم که تموم شد او مدم آب بخورم که
یکی دیگه رفت پشت میز و بلافاصله شروع کرد به حرف
زدن.....سلام من شکيبا ملایبی هستم دکتر بخش قلب
امیدوارم روزهای خوبی رو کنار هم داشته باشیم
محدثه: بالاخره این جلسه .بوق .تموم شد اه اه
خوب منم محدثه هستم بخش قلب اه اه آمپول و سرم
بیماران بخش قلب رو می زنم اه اه
دلناز: محی انقدر غرنزن دهه اه ایشته اه ایشته
مئده: سوزنت گیر کرده دلی حوصلمو سر بردین شما تو
بس کنید دیگه

دلی: اصلا من غلط کردم من دیگه حرف نمی زنم

مهدیه: دلی برو اتاق ۳۴۴ چک کن همی چیز و

دلناز: باشه مهدی جونم الان می رم راستی منظورت اون

تخت آهنی اس ورش دارم چک کنم اسمش رو یادم نی

مهدیه: مهدی و کوفت بله تخت آهنیه رو می گم

محمی: من برم چایی بخورم با کیک کسی می خوره

مهدیه: آره واس من بیار

مائده: اووو یس منم موخوام موخوام موخوام

محدثه: موخوام و... بوق.... دختره چشم سفید

مائده: اصلا نوموخواوم نوموخواوم نوموخواوم

محدثه: به..... بوق... که نمی خوایی دختره چشم سفید

میام براتا پاهام رو سیصد درجه باز می کنم و چنان می

زنم دهنتم که خودت نفهمی چلغوز

مائده: چلغوز خودتی آدامس خرسی

مهدیه: دهه بس کنید دیگه سرم رفت

شروین: قرار بود برای کار بریم بیمارستان ... تعریفش رو خیلی شنفتم من نمی دونم آخه چرا اون دور به حرفه این آیهان گوش دادم عاقلم کم بود دیگه پرستاری خوندم آخه مرد و پرستاری استغفرالله دوست دارم با پشت دست بزخم تو دهنش که همچین پیشنهادی داد به من

آیهان: داروین و ایسا رسیدیم همین بیمارستانه

داورین: دروغ نگو بابا بیمارستان قلب منم باور کردم ما همچین بیمارستانی نچ نچ

شروین: خوب رفتیم و با کسی که بیمارستان واسه اون بود آشنا شدیم فاطمه راد چقدرم خوشگل بود بزخم به تخته رنگ و روم باز شده

آیهان:شروین مطمئنم داره دوباره چرت و پرت می گه تو
ذهنش خوب ما رو فرستادن بخش..و گفتن بجز ما سه تا
سه تا دخترم هستن

داروین:بچه ها کارمون گرفت آخ جان حالا یارم بیا
دلدارم بیا

شروین:نه دیگه بنظرم باید تو رو هم به لیست بنیاران
خاص اضافه کنم آره فکر خوبیه

آیهان:وارد بخش که شدیم او مای گاد سه تا دختر
نشسته بودن و غیبت می کردن و یکیشون پاش رو
گذاشته بود رو میز و خوابش برده بود

داروین:خانما ما همکار های جدید شما هستیم

مائده:خوب هستین که هستین چیکار کنم الان برات
غش و ضعف کنم خودکشی کنم

داروین:نخیر فقط اسماتون رو بگید که همو بشناسیم من
داروین هستم

مائده:از آشنایی باهاتون بدبختم منم مائده

شروین:خوب منم شروین هستم خانما

دلناز:اوخی آق شروین من بسیار بدبختم

محدثه:خوب منم محدثه و این آق پسر غصنفر.

آیهان:نخیر من آیهان هستم خانم محترم

محدثه:سلام آق آیهانی خوشبختم

آیهان:ولی من بسیار بدبختم از آشنایی با شما

دلناز:نه بعد از حرف آیهان محدثه خیلی قشنگ و رک

نگاه کرد بهش و گفت خوب به من چه وا

مائده:به قیافه داروین نگاه کردم چشمای سبز و قد بلند و

لب کوچولو و موهای طلایی

و شروین مشکی بود چشم و موهاشم مشکی

و آیهان چشمای قهوه ای و موهای قهوه ای

خلاصه خخ به پایه ما نمی رسن

دلناز: وارد WUC شدم و تو آینه به خودم نگا کردم

چشمای خمار مشکی و پوست سبزه و لبای کوچک و
محدثه هم شبیه من بود قیافه زیبای داشتیم واقعا ولی
مائده چشم مشکی ابرو مشکی و پوست سفید و لبای
نازک داره

مائده: یکی از پسرا رفت اتاق ها رو چک کنه با دکتر
مهسا و بعدش برگرده

محدثه: وای مائده همکار خانم راد فاطمه راد زهرا
تهیدست رو دیدی خیلی خوشگل بود

دلناز: خوب فاطمه راد هم خیلی خوشگله نه؟

محدثه: اون که آره ولی خوب می گم یعنی دوستش رو
دیدین شما؟

مائده: آره من كه ديدم دلي هم ديد... بچه ها زهرا زنگ
زده بزارين جواب بدم ... الو سلام زري جون
زهرا: خوبم سلامتي عزيزدلم داريم با نيما مي ريم بيرون
كار داريم

محدثه: زهرا زهرا اين جا يه همه اسم تو هست
زهرا: چشمت روشن محي خب هست ديگه.. زنگ زدم
بييم كجاين خوب برم نيما اومد خدا حافظ راستي فردا
شب شام خونه من
دعوتين دوستانم

مائده: دستت مرسي زري باش مي آييم گل من
دلناز: رو كردم به آقا نيما و گفتم . چه خبرا خوبين
خوشين

نيما: مرسي دلناز خانم خوبيم سلامتي
دلناز: خدا رو شكر په كه خوبين صلوات عنایت بفرمائيد

محدثه: زهرا شام چی درست کردی حالا هون هان من.
گشمنه گفته باشم

زهرا: هزار بار به شما سه کله پوک گفتم با ادب باشید
نشد که نشد

مائده: زهرا اصرار نکن نمی شه دیگه واا دختر خوب باش
زهرا: فقط خدا شفاتون الهی آمین

محدثه: می گما دلی کفشت شبیه چکمه می مونه

دلناز: خربزه ببند کجاش به این قشنگی

مائده: ولش دلی خربزه زیاد صحبت می کنه

محدثه: خوب فردا بریم لولو بخورت دلی

دلناز: جو جو منو خورد لولو خودت و بخوره

مائده: بچه ها یه سوال پس من چی

محدثه: با این حرف مائده ترکیدم از خنده ای وای من ای

وای مادر یا خدا

دلناز: صبح زود بود پاشدم همه چیز از مانتو و شلووار و
بجز مقنعه صورتی پوشیدم و پیش به سوی بیمارستان
یوهو.....

محدثه: تیپ دلی که خوب بود منم یخی پوشیده بودم و
مائده سفید.. اوخ

مهدیه: زود زود برین زود باشین فاطمه راد کارتون داره
خانم راد دیگه

مائده: نیمی دونی چیکال داله داله

مهدیه: نه والله شما برید حالا پسرا رو هم احضار کرده
برین برین

محدثه: وارد اتاق راد شدیم و یه گوشه وایسادیم که
شکیبا و مهسا و زهرا خانم داشتن با هم حرف میزدن. و
می خندیدن

مهسا: خوبید دخترا

شهرزاد: او ندیدمتون خوبید

دلناز: مرسی ممنون خوبیم شما خوبید

زهرا: مرسی عزیزدل ما هم خوبیم

فاطمه: خوب دخترا تو یه روستا دور افتاده به چند تا

پرستار نیاز دارن اگه بشه ازتون می خوام برید به اون

بیمارستان روستا بیمارستان که نه فقط اسمش می رید؟

ثواب داره

محدثه: یه ذره منو دلی و مائده پچ پچ کردیم و من

گفتم: آره چرا که نه خیلی هم خوب و عالی

فاطمه: سه روز دیگه باید برید موفق باشید دستتون هم

درد نکنه همسفر هاتونم آقا آیهان و شروین و داروین

هستن

مائده: باشه مشکلی نداره

دلناز: از اتاق که رفتیم بیرون می خواستم به مائی بگم

چی چیو مشکل نداره ولی دهنوبستم

محدثه: لطف کردی دلی

دلناز: وا چی و لطف کردم!!!!

محدثه: این که دهنو بستی دیگه خیلی خوشحالم کردی

فهمیدم خو چیکار کنم

دلناز: محی فقط ببند اون دهنه رو تا نیومدم براتا جرأت

داری بحرف... دیدیم یکی زد پشت گردنم با خشم به

محی نگاه کردم گفتم بگو

محيثه: گفتم جرأت داری حرف بزن من ندارم نزدم گفتم

بزار بزنت خو

دلناز: برو اون ور به خدا می زنت محی پرو

محدثه: وحشی نشو باشه بابا

شروین: به به سلام عرض کردم خانما

دلناز: سلام هم عرض شد آقایان

آیهان: شنفترین که ما انتخاب شدیم بریم به یه روستا

واسه یه کاری

مائده: می گم زیاد خوشحال نباش ما هم هستیم

دلناز: داورین فکر کرد ما کریم در گوش شروین گفت اه

شروی خدا به دادمون برسه

شروین: من برم برای سلامتیمون قرآن ختم کنم

محدثه: موفق باشی

محدثه: شب بود همگی خونه دلی اینا بودیم تولدش بود

قرار بود افتخار بدم براش آهنگ بخونم و مائده هم

آهنگ شاد بنوازه..رو به مائده

گفتم: آماده ای بخونم همه هستن

مائده: آماده آماده یک دو سه حالا

محدثه:.....

تولد تولد تولدت مبارک
مبارک مبارک تولدت مبارک
تولد تولد تولدت مبارک
مبارک مبارک تولدت مبارک
بیا بندازیم امشب یه عکس یادگاری
همین شب که شکفتی مثل گل بهاری
تولد تولد تولدت مبارک
مبارک مبارک تولدت مبارک
اشک شادی شمع و نگاه کن
که واست می چکه چیکه چیکه
کام همه رو بیا شیرین کن
بیا کیک رو ببر تیکه تیکه
همه جمع شده اند دور تو امشب

گل ب*و*س*ه می دن که بچینی

در جشن تولدت عزیزم

همه انگشترن تو نگینی

نگاه کن هدیه هارو

نگاه بادکنکارو

همه رقصون و رنگی عجب شب قشنگی

تولد تولد تولدت مبارک

مبارک مبارک تولدت مبارک ...

محدثه: شعر که تموم شد نگاه کردم دیدم جمع همه

دلشون رو گرفتن و از خنده اشک می چکه از چشاشون

چیکه چیکه

مائده: وا محی بد خوندیم ؟

محدثه: با این حرف مائده خودم از خنده ترکیدم

دلناز:داشتم دفتر رو چک می کردم که محدثه شنفتم
زیر لب دار شعر زمزمه می کنه با دقت که گوش کردم
شنفتم می گه ..ای وای ای وای دلی می چکه چیکه
چیکه توی بغلم هزار تا کله اس

ای وای ای وای توی چشم هزار تا غصه اس
دلناز:اصلا معلوم نبود داره چه چرت و پرتی می خونه
دیوونه شد رفت

مائده:بچه ها فردا می ریم روستا روستا هورا
محدثه:عخی بچه چقدر ذوق داره نه عخی
دلناز:خدا بگم .یه کارت نکنه محی مردم از خنده

شروین:دلی اون قنون رو بده من
دلناز:نوکر بابات کردم سیاه خودت بردار
شروین:باشه دلی خانم باشه دیگه

دلناز: باشه باشه باشه باشه باشه خوب باشه

مائده: زهر ، سرطان لوزلمعده ، سرطان... بوق....

محدثه: آخه دختر پررو چی می گی این سرطان بگیره

من چیکار کنم هان

مائده: غلط کردم من اصلا محی جونم ژون

محدثه: کردم شتاپ هزار بار گفتم بهم نگو ژون

دلناز: جماعت صلوات اللهم صل فجرهم

دلناز: بعد از ساعت کاری پیش به سوی خونه

در رو که باز کردم خوندم: خونه خوبه خونه بوی مامانم رو

می ده خوبه خونه خونه بوه وایتکس و جوهر لیمو می ده

همه بگید خونه خونه خوبه بوی مامانمومی ده

مامان: دختر چی بلغور می کنی ساکت شو دهه

دلناز: مامان من برفتم بخوسپم یعنی لا لا

مامان: برو از دستت راحت بشم بمیری تو

دلناز «خدایا یعنی این مامان من دارم هی خدا»

oooooooooooooooo

محدثه: وارد اتاق شدم تاپ شلوارک پوشیدم و تالاپ
افتادم رو تخت لپ تاپ رو برداشتم و یه آهنگ شاد
گذاشتم و در برو که رفتیم آهان آهان حالا این ور نه
حالا اون ور یه قر دیگه بالا و پایین آهان آهان حالا یارم
بیا دلدارم بیا حالا برو برو بقیه پولتو بیار

مامان: دختر به جای ر*ق*ص بیا گردگیری کن

محدثه: مامان خسته ام ظهرت بخیر... زودی آهنگ رو

....گرفتم خوابیدم

,,,,,,,,,,,,,,,,

مائده: مامان من برم یه دوش بگیرم بعد میام ناهار.... باشه

دخترم برو

مائده: مستقیم رفتم حمام و دوش گرفتم و یه لباس که
باب اسفنجی بود با شلوار مشکی و زرد دون دون
پوشیدم و بعدش رفتم ناهار

مائده: مامان دستت درد نکنه ه*و*س عدس پلو کرده
بودما

مامان: نوش جونت می خوری بکشم برات باز

مائده: نه نه سیر شدم زیاد خوردم

مامان: به هر حال نوش جونت برو استراحت کن خسته ای

مائده: باشه پس ظهرتون بخیر

محدثه: تو فکر بودم که می خوایم فردا صبح زود

بریم روستا که گوشیم زنگ خورد نگاه کردم به صفحه اش

دیدیم ((delnaz وصل کردم و گفتم:

الو سلام آرایشگاه سیما خانوم بفرمائید

دلناز: حرف نزن بابا حوصلتو ندارما

محدثه:چیشده گل من سنبل من خر من

دلناز:وسایل می خوام جمع کنم سخته خو

محدثه:حالا بگو من فکر کردم مردی دختر خاک یعنی

انقدر تنبلی دلی بیچاره شوهرت

دلناز:برو بابا از خدایم باشه اون شوهره کچل من که من

زنش باشم گلم من

محدثه:خواب از اون نظر که خلی راست حق داری راست

می گی

دلناز:مچی به خدا قسم دوست دارم تیکه تیکه ات کنم

پرو

محدثه:دیدم این دلی پرو شده خیلی راحت قطع کردم و

گرفتم خوابیدم وسایلام هم جمع کرده بودم بهتون می

گم من دختره خوبیم باورتون نمی شه همینه دیگه حالا

هی بگید دروغ می گه

مامان: دختر بگیر بکپ دیگه چرا بیداری

محدثه: مامان شرمندم نکن چقدر تو دوسم داری

مامان: بگیر بکپ حوصلت رو ندارم محدثه ها

*****=**

دلناز: تو راه بودیم محدثه و داروین تو یه ماشین

منو مائده و شروین و آیهان هم تو یه ماشین

همین نشستیم تو ماشین چیپس را در آوردم و شروع

کردم به خوردنش او خیش امم

مائده: هوی به منم بده دیگه

دلناز: رو کردم به سمت مائده چیپس بدم که دیدم

محدثه داره تو ماشین خودشو پاره می کنه

انواع فوش رو داشت با دست نشون می داد چون تنها

بود منو مائی هم که دیگه مرده بودیم

شروین: عخی این محی چرا داره جون می ده؟!

دلناز: هوی خودت جون می دی درست حرف بزنا

شروین: باش بابا تحفه هم هست حالا

دلناز: هست دیگه

مائده: با این حرف دلی هممون تا مرز غشکردن رفتیم و

مچی با خندمون حرص می خورد

دلناز: خوب بعد از خورن نسکافه باکیک نگه داشتیم تا

استراحت کنیم

آیهان: بدبخت مچی با داروین افتاده

شروین: او آیهان چی می گی تو از خدایم باشه داورین

داداش ماه

دلناز: خوب بابا ماه و نمی دونم خار و هزار تا چیزه دیگه

خب

مائده: دمت گرم دلی بزنی قدش یه قرم بده آهان آفرین

دلناز: آهان ایول الان محی بفهمه این حرکت رو بدونه
اون زدیم پخ پخ

مائده: پخ پخ پخ دلی لولو بخورت دلی

دلناز: خودتو بخوره جوجو منو خورد

آیهان: یا خدا وای مردم. از خنده دایناسور تو رو نمی تونه
بخوره

آیهان: بچه ها من خیلی گشتمه پس کی می رسیم؟

شروین: سوسول یه کم تحمل کن می رسیم بالاخره

دلناز: اه اه پسره لوس من گشتمه چیه چشمم روشن

مردم انقدر لوس و ضعیف خاک بر سرم شد آیهان زشته

نگو آبرومون رو بردی

آیهان: انقدر جو نده دلی گشمنه خوب مگه جرمه که
گشنت باشه نه آیا جرمه نه من سوال پرسیدم آیا جرمه
گشنت باشه؟

مأئده: طبق ماده دلناز بله جرمه حکم صادر شد به اعدام
محکوم می شید

آیهان: یا خدا شفا پیدا کنی. فقط همین خدایا
مأئده: بیشین بابا زیاد از این حرفا نزن یه چیز درست
حسابی بوگو

آیهان: من می خوام برم بمیرم نگه دار شروین گفتم نگه
دار

شروین: باشه داداش بیا بسلامت

آیهان: شروین شوخی کردما راه بیافت

دلناز: نه اصلا تعارف نکن انقدر بدو پیاده شو تا آب جوش
خوشملم رو نریختم رو سرت

آیهان: یا خدا الفرار من می رم با داروین میاما

مائده: اوخیش این دیوونه رفت

شروین: میگما دخترا فکر کنم زیادی شوخی کردیم

ترسید بچه آخی

دلناز: آره فکر کنم وای مردم خدا

محدثه: رسیدیم مستقیم رفتیم به اون خونه ای که به ما

داده شده بود قدیمی و خوشگل بود

یه راست رفتم لالا کنم خوابم میومد خو چیکال کنم من

شما مگه الان خوابتون نمیاد نه؟؟!!

دلناز: اوهوی محی محی بلند شوانقدر تو خواب فکر نکن

دیوونه پاشو بریم بیمارستان پاشو بدبخت پاشو دیوونه

پاشو

آیهان: در زدم به اتاق دخترا و گفتم: بیاین دیگه چه

خبره اون جا دیر میشه ها

دلناز: شما برید ما پیاده میاییم

آیهان: باش هر جور دوست دارید خودتون... بریم شروین

خودشون گفتن میان

شروین: نه هوا تاریکه کجا خودشون میان خطرناکه صبر

می کنیم تا بیان با هم بریم

آیهان: باشه پس بشینیم تا بیان دیگه

هی ۱،۲،۳،۴،۵،۶،۷،۸،۹،۱۰،۱۱،۱۲،۱۳،۱۴،۱۵،۱۶،۱۷،۱۸،۱۹

چه عجب اومدید یه ساعته دارم می شمارم تا بیاین تا

بریم اه اه حوصلم رو سر بردید

مائده: زیرشو خاموش کن بعدشم بریم دیر شدا انقدر

حرف زدی دیرمون شد

آیهان: خیلی پرویی دختر چه رویی داری تو

مأئده:به تو رفتم مامان بزرگ زياد واينسا خسته مي شي
آزشته بزرگتري عيب داره

داروين:مخم رو خوردين بخدا خسته ام من نيام مي رم
بخوابم خودتون برين خداحافظ

شروين:باشه داداش شبت بخير خداحافظ

دلناز:بعد از اين كه با بيمارستان آشنا شديم خيلي
خسته بودم چشمام داشت بسته مي شد كه يكي زد تو
سرم و گفت پاشو دلي نخواب بريم خونه بگير قشنگ
بمير

دلناز:حيف كه حال ندارم وگرنه مي زدم شتكت مي
كردم كتلت گوشت

محدثه:خوبه باز گفتي گوشت نگفتي سيب زميني بهم بر
مي خورد

دلناز: فقط بمیر محی اه چقدر حرف می زنی تو
مائده: سوار ماشین شدیم. رو به آیهان گفتم یه آهنگ
بزار حوصلم میسره این طوری خو
آیهان: باشه پس یه لحظه صبر کن

گل گلدون من شکسته در باد
تو بیا تا دلم نکرده فریاد
گل شب بو دیگه شب بو نمی ده
کی گل شب بو رو از شاخه چیده

گوشه ی آسمون پر رنگین کمون
من مٹ تاریکی تو مثل مهتاب
اگه باد از سر زلف تو نگذره

من می رم گم می شم تو جنگل خواب
گل گلدون من ماه ایوون من
از تو تنها شدم چون ماهی از آب
گل هر آرزو رفته از رنگ و بو
من شدم رودخونه دلم یه مرداب
آسمون آبی می شه اما گل خورشید
رو شاخه های بید دلش می گیره
در مهتابی می شه اما گل مهتاب
از برکه های خواب بالا نمی ره
تو که دست تکون می دی
به ستاره جون می دی
می شکفه گل از گل باغ
وقتی چشمت هم میاد

دو ستاره کم میاد
می سوزه شقایق از داغ
گل گلدون من ماه ایوون من
از تو تنها شدم چو ماهی از آب
گل هر آرزو رفته از رنگ و بو
من شدم رودخونه دلم یه مرداب

دلناز: این چی بود خیلی قدیمیه از سیمین نمی دونم چی
چیه این آخه چی بود خوب اهم اهم یک دو سه:: حالا
یارم بیا دلدارم بیا شروین بگیر برو ننتو بیار حالا حالا قر
تو کمر فراوونه من توی ماشین بریزم آهان آهان
شروین: دمت گرم دختر تو چی هستی واقعا
دلناز: منو می گی بنده دلناز خوشگله هستم پرستار و
بسیار شیطون و بلا همین آشنا شدیم دیگه قبل که گفته

بودم بهت یادت رفت اشکالی نداره حالا می بخشمت
لطف می کنم در حقت

آیهان:جماعت اراذل پلیز شات آپ

دلناز:داداش پلیز ملیز نکن میزنم لهت می کنما

محدثه:بازم با حرف بامزه دلی مردم از خنده

دلناز:رو تخت دراز کشیده بودم و داشتم به سرنوشت

چرت و پرتم فکر می کردم که الکی همین طوری گذشت

فقط برام زندگی به خنده بود ولی الان باید تغییر کنه آره

منم دلناز پس می تونم تغییر کنم بشم یه دختر مغرور

آره چرا که نشم (ببند دهندو دلناز تو بمیری هم نمی

تونی تغییر کنی تو دلناز دوست داشتنی ما هستی)

باشه وجدان چون مودب حرفیدی باش قبول

محدثه:بگیر بکپ دلی به چی فکر می کنی

دلناز:به اینکه زندگیم پوچ بود توش پر نبود

محدثه:دلی ما باید انتخاب کنیم که چطوری پیش بریم
دختر خوب انتخابت رو کردی که زندگیت پوچ و مسخره
و خنده باشه پس تغییرش نمی تونی بدی هیچ وقت
دلناز:آره می دونم خوش بحال مائده که حداقل با این که
شوخ ولی زندگیش رو مثل ما انتخاب نکرد
مائده:نه دلی اشتباه نکن زندگی منم پوچ شد ما الان سن
خره امام زاده داوود رو داریم ولی یه عشق نداریم این
یعنی پوچی

دلناز:کجا خره امام زاده داوود بیست و دو سالمونه خل و
چل الکی نبر بالا

مائده:به قول محی بگیریم بکپییم سریع زود

محدثه:چشم خاله چشم شب بخیر

مائده:زهرمار خاله چیه دیگه شبتون بخیر

oooooooooooo

شروین: می گم صدای این دختر اقطع شد خوابیدن
یعنی!؟

آیهان: نه تازه بیدار شدن بگیر بخواب شروی
شروین: هزار بار بهت گفتم شروین نه شروی
آیهان: افتاد شبتون جنی

داروین: هوی پشه شبه خودت جنی

آیهان: تو بگیر بخواب زردالو بگیر بخواب

داروین: برو بابا پشه زیادی می حرفیا

شروین: ۱،۲،۳، دهنا بسته شب بخیر

آیهان: منم شب بخیر گفتم و خوابیدم .. داشتم خواب می

دیدم که دامن و تاپ زنونه پوشیدم و دارم زنونه می

رقصم که داروین داد زد پشه پشه

دختر جیغ زدن و داورین گفت نترسید و با مگس کش

زد تو سرم ادامه خواب رو داشتم می دیدم که یه

خرمگسی پاشو انداخت رو صورتتم..آخ بگم چی نشی
پاتو وردار داروی کشتیم بوی گند می ده پاهات
شرین:حرف الکی نزن پای داروین همیشه تمیز بوده تا
اون جایی که من یادم بود
آیهان:آقا اصلا من می رم شما راحت باشید پخ

محدثه:امروز تعطیل بود و رفتیم نزدیک آبشار روستا که
تو جنگل بود نشستیم خیلی قشنگ بود پسرا مشغول
درست کردن جوجه کردن و ما هم سالاد درست می
کردیم محدثه که بلد نبود گوجه رواندازه سره خودش
خورد می کرد پس بهش اجازه ندادم و خودم و مائده
درست می کردیم و حرف می زدیم محدثه از پیشمون
بلند شد و راه افتاد سمت آبشار

محدثه:رفتم یه آبی به صورتتم بزنم گرمم بود احساس یه
لحظه مریض شدم آب رو که به صورتتم پاشیدم تمام بدنم

سرد شد و حس خوشی پیدا کردم و چند باری این کار رو
انجام دادم و هر بار بهتر از یک بار اول بود

مائده: محی بیا جوجه ها آماده شد یخ نکنه بخور زود ما
داریم می خوریم

محدثه: رفتم چهار تا سیخ جوجه و یه سیخ گوجه
ورداشتم و دوباره برگشتم جام و با لذت شروع کردم به
خوردن جوجه های خوشمزه

آیهان: فوق العاده شده دستت درد نکنه داروین
داروین: خواهش می کنم کاری نکردم که نوش جونتون
بازم هست اگه بخواید

دلناز: امم من..م..نمی خوامبده به من

شروین: اول قورت بده تموم نمی شه شکمو

دلناز: خ...ودتیامم ...ع..الیه

مائده: آره عالییه مرسی می شه به منم بدید چندتا

داروین: آره چرا نشه بفرما مائده و چندسیخ دادم به
مائده: بهش نگاه کردم خوشگل و بامزه بود یه مانتو
مشکی و شلوار جذب یخی و شال مشکی و کفش آل
استار مشکی پوشیده بود در کل تیپ و چهره زیبایی
داشت ازش خوشم میومد

محدثه: یوهو یوهو هوی یوهو هوی دلی یوهو

دلناز: اه چیه محی هی یوهو یوهو می کنی هان!

محدثه: هیچی می خواستم بگم پات رفته تو چشمم اگه
موردی نداره درش بیار مرسی*

دلناز: وای خدا مردم از خنده از دست تو محی باشه درش
میارم بیا آهان

مائده: بچه ها بستنی می خورید کاکائویی بیارم

دلناز: نه خو من وانیلی و کاکائویی مخلوط می خوام
اونطوری من دوس

مأئده:باشه پس منو و محى هم كاكائو خالص

محدثه:مرسى كفتر كاكل به سر

دلناز:اى گفتى بخون كيف كنيم

محدثه:كفتر كاكل به سر هاى هاى بگو به يارم من

دوسش دارم حالا دلى آهان آهان

دلناز:بگو برگرده من دوسش دارم

مأئده:بگو...بره من حوصلشو ندارم

محدثه:آهان آهان حالا حالا كفتل كاكل به سر هوى هاى

بگو به يارم اون چقدر خل بگو كه من من دوسش ندارم

بگو بره و هم ديگه برنگرده

دلناز:واى مردم بسته هى اى واى واى واى

محدثه:الفاتحه بسم الله الرحمن الرحيم.....

دلناز:واى خدا بسته محى بخدا دل درد گرفتم

مأئده:اينم از بستنى بفرماييد نوش جون

دلناز:خیر نبینی چرا انقدر کم ریختی

مائده:همینتم زیادیه پرو کوفت کن

دلناز:اومم محشره مخلوط وانیل و کاکائو.....

محدثه:نه من کاکائو خالص می پسندم

دلناز:بخاطر این که سلیقت صفره خو دیگه

محدثه:بشین بابایا سلیقه من بیسته

مائده:دلی این از خودش تعریف نکنه کی بکنه

دلناز:راست می گیا والا این از خودش تعریف نکنه کی

بوکونه خخ

محدثه:اصلا من نموخوام شما چیلا اژیت می تونید منو

هان

دلناز:عق بس کن حاله بهم خورد اه ایش ایش لوس نر

مائده:بچه ننه بز نمتا انقدر لوس نباش دیگه هم این

طوری حرف نزن حاله بهم خورد دیوونه

محدثه: خوب دیگه از قصد گفتم حالتون بهم بخوره

دلناز: مرض داری دیگه دوستم ...زینگ زینگ..پسرا

اومدن محی درو باز کن

محدثه: باشه الان کیه اومدم اومدم

محدثه: در رو باز کردیم شروین و داروین و آیهان اومدن

تو هر سه چشاشون قرمز و خسته رفتیم خونه گرفتن

خوابیدن و شام هم نخوردن خیلی بامزه خوابیده بودن

پاهشون یکی رو پایه اون یکی. یکی رو پشتی جالب بود

خخ

دلناز: محی می گما داری به همونی که من فکر می کنم

فکر می کنی؟!؟

محدثه: آره دارم درست به همون فکر می کنم

دلناز: پس بزن بریم زود

محدثه: یوهو هورا آخ جونمی بزن بریم

دلناز:داشتم آب کفت درست می کردم درست شده بود
دوباره توش تاید ریختم تا بیشتر کف کنه
مچی هم داشت یه سطل دیگه درست می کرد بعد از این
که تمام شد رفتیم بالا سر پسر و ايسادیم به شمارش من
یک دو سه ریختم آیهان که بلند نشد خیلی
قشنگ خوابیده بود داروین و شروین به صورت بامزه ای
همو بغل کرده بودن و شروین رفته بود بغل داورین از
خنده منو مچی آیهان هم بلند شد پرید بغل شروین ما
هم رو زمین پهن شدیم از خنده واویلا

آیهان:کار دیشبتون رو جبران می کنیم یادتون باشه
فقط من داشتم سخته می کردم
شروین:چیز خاصی نبود اصلا نترسیدم من
دلناز:معلوم بود رفتی بغل داروین بدبخت

داروین: آره پاهام درد می کنه با اون هیکلش خودشو
انداخت بغل من پاهام درد آخ آخ
دلناز: آره والا ببین شروین خان دوستت هم داره خودش
می گه رک و پوست کنده ما دروغ نداریم
بگیم که مثله شما نیستیم. بریم دخترا
آیهان: گفته باشم دیگه تکرار نشه ها آفرین
دلناز: باشه بابابزرگ چشم اشتباه کردیم
محدثه: آیهان جان نیام براتا از اون قشنگاش که خودتم
دوس داری نیام برات مواظب باش
آیهان: آقا باز دوباره من غلط کردم بریم دیر می شه تا
برسیما نگید نگفتم
مائده: همگی رو به آیهان گفتیم فقط حرف نزن
آیهان بدبختم مستقیم رفت دشولی خخ

شروین: آیهان بیا بیرون مردی مگه من دستشویی دارم
اه اگه اومد حالا

آیهان: من دشولی لازم بودم بفرما برو
دلناز: بریم دیر شد شروین زود بیا ما تو ماشینیم

**I was five and he was six
We rode on horses made of sticks
He wore black and I wore white
He would always win the fight**

پنج ساله بودم و اون شیش
ما اسبهای چوبی مون رو می تازوندیم
اون سیاه می پوشید و من سپید
اون همیشه توی جنگ برنده بود

**Bang bang, he shot me down
Bang bang, I hit the ground
Bang bang, that awful sound**

Bang bang, my baby shot me down.

اون به من شلیک می کرد، بنگ بنگ

م به زمین می خوردم ، بنگ بنگ

اون صدای مهیب، بنگ بنگ

عشق من به من شلیک می کرد، بنگ بنگ

Seasons came and changed the time

When I grew up, I called him mine

He would always laugh and say

Remember when we used to play?"

فصل ها هی او مدن و زمونه عوض شد

وقتی که بزرگ شدم ، گفتمش که تو مال منی

اون همیشه می خندید و می گفت:

"بازی هامونو یادت میاد؟"

Bang bang, I shot you down

**Bang bang, you hit the ground
Bang bang, that awful sound
Bang bang, I used to shoot you down.**

من بہت شلیک می کردم، تق تق

تو می افتادی زمین، تق تق

اون صدای مزخرف، تق تق

من همیشه بہت شلیک می کردم، تق تق.

**Music played, and people sang
Just for me, the church bells rang.**

Now he's gone, I don't know why

And till this day, sometimes I cry

He didn't even say goodbye

He didn't take the time to lie.

موزیک نواخته شد آدمہا آواز خوندند

کلیسا فقط واسه من ناقوس زد

حالا اون رفته و من نمی دونم چرا؟
و تا این روز ، بعضی وقتا می زنم زیر گریه
اون حتی یه خداحافظی هم نکرد
حتی وقتی هم نگذاشت تا دروغی بگه.

Bang bang, he shot me down
Bang bang, I hit the ground
Bang bang, that awful sound
Bang bang, my baby shot me down...

اون به من شلیک می کرد ، بنگ بنگ
من به زمین می خوردم ، بنگ بنگ
اون صدای مهیب ، بنگ بنگ
عشق من به من شلیک می کرد ، بنگ بنگ
دلناز: آهنگ نانسی رو گوش می کردم و پاهام رو تکون
می دادم محی محکم پامو شوت کرد این ور و گفت اه

بس کن دیگه سر درد گرفتم بخدا انقدر تکون دادی
پاهاتو

دلناز: دست خودم نی به تو چه پاشو از این جا خب
محدثه: ببخشید جات رو تنگ کرده بودم... پاشدم و با
مکس رفتم رو مبل دراز کشیدم آخیش دنبال یه شبکه
خوب گشتم نبود!!

دلناز: محی کنترل بده یدم دست تو! می زنی زرت این ور
زرت اون ور حوصلم رو سر بردی سرم درد گرفت به قول
خودت

محدثه: بزار ببینم این جا چی میده شام می خوای چی
درست کنی نوبت تو هست دلی جون

دلناز: مرغ درست می کنم هممون هم دوست داریم
مأئده: درست کن هر چی دوس داری می خوای بیا برام
لاک بزن سیاهه می ترسم بریزه رو لباسم .

دلناز: منم برم لاک قرمز بیارم بزئم دلم خواست

محدثه: آبی هم بیار من بزئم نبود یه چیزه تیره بیار

دلناز: خوب یه قهوه ای سوخته دارم میارم بزنی

محدثه: آره آره خوبه دوس دارم قهوه ای

مائده: محی چیپس رو بزار این جا داری می زنی بخور منم

بخورم

محدثه: باشه بیا بخور سرکه ای

مائده: دوس دارم سرکه ای

محدثه: انقدر این انگشتات رو تکون نده بزار خراب نشه

دلناز: بیا محی اینم لاکت برای خودم رو بزئم چه جیگره

قرمز خوشملیه الهی نازی وای خخ

محدثه: بچه بدبخت تا حالا لاک ندیدی

مائده: محی تو هم که فقط مسخره کن

محدثه: دیشب خواب بودم که احساس کردم زمین تکون
خورد فکر کنم دیوونه شدم منم .. راستی بچه ها شکبیا
دوستمون می خواد واسه چند روز بیاد پیش ما
مائده: بیاد قدمش رو چشمم شام ماهی درست کردم
گشمنه پاشین بریم بخوریم

محدثه: مرسی آجی زحمت کشیدی

دلناز: مشغول فر کردن موهام بودم این دو تا رو بیخی بابا
خودمو عشقه

محدثه: دلی خوب شد بابا کشتی خودتو

دلناز: مرسی خودمم می دونستم

مائده: بفرمائید این از شام نیومدید مجبور شدم بیارم این
جا شاممون رو پسرا هم خوردن تمام شد

دلناز: پاشدم رفتم راه افتادم سمت ته باغ حوصلم سر
رفته بود یه دفعه پام لیز خورد افتادم شروین نمی دونم

از کجا پیدا شد اومد طرفم یه جوری نگام می کرد زل زد
بههم و دستاشو دور کمرم قلاب کرد و بلندم کرد حسابی
داغ کرده بودم و خجالت می کشیدم تو بغلش بودم
در گوشم گفت: خیلی دوستت دارم شیطون من
دلناز: شروین چت شده این چه حرفیه
شروین: عاشقت شدم بخدا عاشقتم
دلناز: شروین خب راستش منم خیلی دوستت دارم
شروین: می دونم عزیزم مرسی فقط کسی نفهمه
دلناز: باشه چشم
شروین: چشمت بی بلا حالا بریم تو شک می کنن
دلناز: وای بهم ابراز علاقه کرد خدا جونم هورا
محدثه: این دو تا مشکوک می زنا بد جور
مأئده: دستم درد نکنه غذا درست کردما والا
محدثه: خوب بابا دستت درد نکنه ایش

آیهان: مرسی خوشمزه بود ماده

مائده: ماده خودتی اه یعنی چی

آیهان: خو ببخشید دیگه نمی گم

محدثه: چه جالب ماده خخ ایول خخخ

دلناز: شروین چایی می خوری بیارم

شروین: نه خودم میارم تو بشین

مائده: اینا بدجور مشکوک می زنن محی

محدثه: عاشق شدن خو دیگه خله

دلناز: بدجور به فکر شروین بودم واقعا عاشقش بودم نمی

دونم یه دفعه از کجا این حس اومد ولی هر چی که هست

خیلی خوبه خیلی

مائده: آقایون خانما دکتر مهسا اومدن با دکتر زهرا برای

چند روز روستا خودشونم خونه دارن لازم نیست بیان

پی ش ما الانم زنگ زدن بریم حال مهسا خانم بده زود
باشین

مهسا: آخه زهرا اون دو تا بچت رو ول کردی کجا اومدی
شوهرتم که خیلی بهت وابسته اس چرا اومدی وظیفه من
بود تنها پیام.... اومدم ادامه حرفم رو ادامه بدم که یه
دفعه نامزدم اومد تو اتاق روبه من گفت باید بیشتر
مواظب خودت باشی مهسا خانمم باشه ؟

مهسا: چشم مهربونم محمدرضا فقط من الان پرستارا
میان این جا سرمم تموم شد بریم خونه
محمدرضا: آره یه خونه گرفتم می ریم اون جا
مهسا: وقتی محمدرضا از اتاق رفت بیرون زهرا گفت
شوهرش یاسین زنگ زده گفته نازی دخترش خیلی
بهونه می گیره.

زهرا: الو یاسین دلم برات تنگ شده .. آره آره نازی رو از
طرف من ببوس .. چی خاک بر سرم زشته

باشه دوستت دارم بسلامت

مهسا: شیطون توهم میایی خونه ما

زهرا: جایی رو ندارم پس میام

مائده: رفتیم ملاقات و اومدیم که یه دفعه زنگ خونه

خورده شد و چند تا پلیس بعد از باز کردن

در اومدن تو و گفتن شماها با هم چه نسبتی دارید؟؟

آیهان: خب خب هیچی همکاریم

پلیس: همراه ما باید بیاین راه بیافتین

دلناز: آقا جناب سروان به خدا ما همکاریم مجبور شدیم

تویه خونه باشیم بخدا

سروان: باید صیغه محرمیت بینتون خونده بشه متاسفم
بچه ها

مائده: وای نه مامان منو می کشه که اه

سروان: همین الان باید این کار انجام بشه وگرنه نمی
زاریم برین

سروان: الان زنگ می زنه تا یه کی بیاد بخونه ..؛

آیهان: مجبوریم بچه ها نمی شه کاری کرد

مائده: هی فین فین می کردم انقدر گریه کرده خدایا
قاضی بودن سخته ها .

فرض کن جلوی ده بیست نفر یکی بلند شه بگه اعتراض
دارم و نتونی بگی بتمرگ ..

. من بخاطر همین نمیخوام قاضی شم وگرنه می تونستم

!!!...

محدثه:

وای بچه ها خواب می دیدم بعد مجبور شدیم صیغه کنیم
تو خواب سخته رو زدما

مائده:چی از این فکر نکن زیاد صیغه هه خیلی چرت چه
خوابی خخخ من برم از باغ گوجه سبز بیارم بخوریم
ه*و*س کردم

شروین:نمی خواد من و دلناز می ریم میاریم

دلناز:آره ما می ریم بریم شروین

داروین:گیتار رو گرفتم دستم و نوبت منه بخونم و بنوازم

فرشته، اومدی از دور، چگونه حال و احوالت؟

یکم تن خسته ی راهی، غباره رو پر و بالت!

فرشته ،اومدی از دور، بین از شوق تابیدم!

می دونستم می آی حالا، تو رو من خواب می دیدم!

چه خوبه اومدی پیشم، تو هستی این یه تسکینه!
چقدر آرامشت خوبه، چقدر حرفات شیرینه!
فرشته، آسمون انگار، خلاصه س تو دو تا بالت!
تو می گی آخرش یک شب، میان از ماه دنبالت!
میان، می ری، نمی مونی، تو مال آسمونایی!
زمین جای قشنگی نیست، برای تو که زیبایی!
تو می ری...آره می دونم! نمی گم که بمون پیشم!
ولی تا لحظه رفتن، یه عالم عاشقت می شم!
محدثه: کپ کپ عالی بود عالی حالا نوبت خودمه خوب
یک دو سه

عجب چابک خزانی است لیلی
که زود از دام عشقم جست لیلی
به روی آرزوهام بر دل تنگ

دریغا کرده بودم بست لیلی
لیلی لیلی لیلیجان
لیلی لیلیجان
گلی دیدم ولی خارش ندیدم
بهر خاری دلم را خست لیلی
هزاران رشته امیدواری
به عشقش بستم و بگسست لیلی
لیلی لیلی لیلیجان
لیلی لیلیجان
چه بزمی بود، بزم دل شکستن
شکستن تا شود سرمست لیلی
اگر با من نبودش هیچ میلی
چرا ظرف مرا بشکست لیلی

لیلی لیلی لیلیجان

لیلی لیلی لیلیجان

دلناز: آفرین آجی عالی بود خوشمان آمد نه پرفکت
فنتستیک

محدثه: مرسی فدوات فدوات عخی نازی

وشروین: استغفرالله بریم تو سرده هوا بچه ها

دلناز زود هوا سرده سرده

دلناز: باشه میام الان !

محدثه: شکبیا اومده بود پیشمون و انقدر خسته بود یه

راست رفت بخوابه منم رفتم بخوابم خسته بودم کار

امروز زیاد داشتم همه خوابیده بودن و منم پس ترجیه

دادم لالا کنم

دلناز: احساس کردم زمین می لرزه گفتم شاید یه

احساسه اشتباه بخوابم بابا چشمم گرم شده بود که

زمین به شدت شروع کرد به لرزیدن و لرزیدن بلند جیغ
زدم همه وسایل ها از تو کابینت می ریخت زمین و می
شکست دوباره جیغ زدم مائده زودی دستم رو کشید و
از خانه خارج شدیم و وارد خیابان شدیم و محدثه و
شکیبا که افتضاح رنگش پریده بود چشم گردوندم
شروین رو پیدا کنم که دیدم نشسته رو زمین و پاش رو
چسبیده دویدم رفتم طرفش زمین هنوزم می لرزید
دوبار خوردم زمین دستش رو گرفتم و با گریه می گفتم
چیشده چیشده

شروین: آروم باش هیچی فقط پیچ خورده چیزی نیست
عزیزم آروم باش

مائده: ا بودم فکر کن به صیغه آیهان بودم اه اه
محدثه: بس کن مائده سرم رفت انقدر زر زر نکن
مائده: همش تقصیر شماهاست

از اون حادثه یک ماه گذشته و امروز هم روز عروسی
دلناز و شروین شکیبا هم پیش ماست و قراره بریم
آرایشگاه من و محی و شکیبا و نازنین آبجی دلناز و زهرا
و با هم بریم

نازنین: بریم بچه ها دیرمون می شه یه وقتا

شکیبا: تو راه بودیم و زهرا هم هی خودش رو لوس می
کرد که حاملس و اینا ما هم بهش می خندیدیم وای اگه
شوهرش نیما بود ما رو درجا می کشت

زهرا: باشه حالا هی منو مسخره کنید باشه

ستاره: خوش اومدید بفرمایید بشینید

محدثه: دویدم رفتم اول از همه نشستم رو صندلی
آرایشگاه و آرایشگر اومد بالای سرم و شروع کرد به کار
کردن با صورتیم البته قبلش لباسم رو درآوردم و یه تاپ
پوشیدم

آرایشگر: ماشالله ماشالله هم مانیکور شد ناخونات هم

موت درست شد هم آرایش خیلی ناز شدی

محدثه: تو آینه به خودم نگاه کردم آرایشم تیره تیره

بود ذوق کردم موهامم فر شده بود ساده باز بود و یه تاج

خوشگل زده بود برام

مئده: وایی منم همزمان با محی کارم تمام شد وای این

منم موهام رول*خ*ت کرده بود و سرش رو حالت داده

بود به صورت فر و تاجی که رو پیشونی می خورد را هم

برام زده بود زهرا هم خوشگل شده بود آرایش روشن و

موهاش جمع شده ساده با اون شکمش خیلی بامزه شده

بود نمی تونست راه بره خندم گرفته بود .. به رژم نگاه

کردم قرمز آتشین خیلی باحال بود

شکیبا: موهام جمع شده و بافته بود لباس هممون شبیه

هم بود مشکی پشت بلند که پشتش باز بود و جلوش هم

دکله و ساده ساده یه بند پشته گردنش وصل می شد با

کفش پاشنه هفت سانتی مخمل خیلی شیک بود
لباسامون

-----*****

مائده: دلناز بعد از این که بله رو گفت با گریه رفتم
طرفش و محکم بغلش کردم دلم براش تنگ می شه
خیلی خیلی... زیر گوشش گفتم شیطان مواظب خودت
باشیا دلناز خندید و گفت مرسی آجی

محدثه: ما هم کادو هامون رو دادیم و که وارد محوطه
شدیم همه چراغا خاموش و نور کمی تو سالون جاش رو
گرفت و آهنگ تانگو ملایمی پخش شد داروین اومد
طرفم و دستم رو کشید و برد وسط اعتراف می کنم
خیلی دوسش داشتم خیلی ولی اون منو دوست نداشت
مائده: منم داشتم با آیهان می رقصیدم که چشمم افتاد
به شکيبا و مهسا و زهرا که داشتن با شوهر هاشون می
رقصیدن فقط منو محی بی نصیب مونده بودیم ای خدا

دلناز:لباس عروسم پوفش زیاد بود و به سختی باهاش راه
می رفتم اوخ اوخ

شروین:خانومم مواظب باش دیگه نیفتی

دلناز:باشه مواظبم خوب بشینیم دیگه

محدثه:مهسا هم که با شوهرش یه دم وسط پلاس بود و
از اون بدتر شکیبا اصلا از پیش سام

مهسا:شروین پاشد رفت پشت میکروفون و با هماهنگ
کردن رفت وسط پیست ر*ق*ص خالی و دلناز از قبل
وسط وایساده بود شروین با صدای قشنگش روبه روی
دلی شروع کرد به خوندن و دلناز با ذوق و لبخند روبه
روی شروین خیلی زیبا و دلبرانه می رقصید

امشب شب شادی و خوشحالیه

حال منو ببین چقد عالیه

عشقم داره میاد به خونه ی من

خوبه که امشب همه این جا جمعن

دنیای من همین عروس خانومه ، عشق منه امید و

آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره ، قشنگ ترین هدیه روزگاره

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت

قلب منه چون من بین شده بنامت



خوب بلده قلبمو جادو کنه

با خنده هاش هوارو خوش بو کنه

خوب بلده برقصه عاشقونه

زیر و بم عاشقی رو می دونه

امشب شب شادی و خوشحالیه

حال منو بین چقد عالیه

عشقم داره میاد به خونه من
خوبه که امشب همه این جا جمعن
دنیای من همین عروس خانومه ، عشق منه امید و
آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره ، قشنگ ترین هدیه ی روزگاره
عروس خانوم ماه تموم عاشقونه می خوامت
قلب منه جون من بین شده بنامت



خوب بلده قلبمو جادو کنه
با خنده هاش هوارو خوش بو کنه
خوب بلده برقصه عاشقونه
زیر و بم عاشقی رو می دونهههههههه

دلناز:شروین سورپرایزم کرد با او را در آغوش گرفتم و با خنده و شادی به مهمونا خوش آمد می گفتیم

زهرا:دردم گرفته بود وای خدا دارم می میرم نیما کنارم مشغول تماشا دیگران بود با ترس بهم نگاه کرد و من جیغ زدم به سرعت بغلم کرد و راه افتاد سمت ماشین دیدم که شکوبا و مائده دارن با ترس می دوئن دنبال ما و محدثه هم پشت اونا

دلناز:عروسی تموم شد و مهمونا رفتن زود به شروین گفتم من و بیره بیمارستان ...

مائده:وای دلی با لباس عروس اومده بود بیمارستان و بچه زهرا آقا پسرش به دنیا اومده بود و خوابیده بود و تو بغل دلی، دلی با شوق و ذوق به بچه خوشگل آجی زهرا نگاه می کرد

شکوبا:بچه بیدار شد آخ جون بین چشش چه رنگیه بدو

دلناز:وای چشاش سبزه هورا هورا

آیهان:خیلی نازه مبارکتون باشه

مائده:وا یعنی چی مبارکشون باشه و با این حرف جمع

شردکتر گفت رفته تو کما هوشیاریش صفره معلوم

نیست چی می شه و من زنده بودم خدایا من باید بمیرم

خدایا

مهسا:دلناز پاشو حالت خوب نیس باید بریم خونه پاشو

گلم

یک ماه بعد!

داروین:همهه زندگی حالم ازت بهم می خوره همش تنها

جایی که می رفتم بیمارستان دیدنه محدثه عشقم که

شده پوست استخون زیرچشاش گود افتاده دستاش

زرده خودمم دسته کمی نداشتم ..دلناز حامله بود و

همش گریه می کرد هیچ کدوممون حال خوشی نداشتیم
آیهان رفت ایتالیا مادرش حالش بد بود و آیهان رفت و
برگشتش با خدا بود...شروین نگرانه دلناز و شکیبا هر
روز با یه شاخ گل رز می اومد بیمارستان دیدن محدثه و
مهسا فقط گریه

هیچ کدوم حال خوبی نداشتیم و بچه ها تنهام نمی
داشتن دکتر می خواد دستگاه رو قطع کنه و می گه زنده
نیست فقط با این دستگاه هست که نفس می کشه و
بهوش نمیاد هیچ وقت و امروز می خوام برم نزارم این
کار رو کنن خدایا خودت کمک کن

دلناز:دیگه شدم یه مرده متحرک محدثه با اون چاله
گونه هاش که منو می خندوند کجاست کجاست که
همیشه می گفت تو حامله بشی لوس می شی کجاست
محدثهههههههه

شروین: آروم باش دلنار خدا خودش کمک می کنه آروم
باش خانومم (نتونستم تحمل کنم و گریه کردم برام
سخت بود سخت خیلی خیلی سخت)

زهرا: نیما بچم رو بیار پسر رو بیار می خوام بهش شیر
بدم بچم گشمنشه الان اگه خالش پیشش بود باهاش بازی
می کرد خاله محدثه اش کجاست

نیما: روحیه زهرا اصلا خوب نبود و به بچه نمی رسید و
همش گریه می کرد خدا کنه محدثه بهوش بیاد از کما در
بیاد

داروین: ماشین رو پارک کردم و با سرعت دویدم سمت
بیمارستان و وارد مطب دکتر شدم و داد زدم (به چه
جرأتی می خوایین دستگاه رو از تنش جدا کنی من
زندت نمی زارم جرأت داری این کار رو بکن)

دکتر: آقای محترم آروم باشید باشه باشه مادر و پدرش
اجازه ندن هیچ اتفاقی نمی افته ولی متاسفانه پدرشون

موافقت کرده و مادرشون نه باید اجازه مادر باشه تا
دستگاه قطع بشه

داروین (داد می زدم و می گفتم نمی زارم نمی زارم و
بعدش بیهوش شدم)

دلناز: کناره محدثه بودم و دستش تو دستم و مائده پشت
شیشه وایساده بود که یه دفعه در کمال تعجب دست
مچی تکون خورد توجهی نکردم حتما خیال کردم آره
همین طوره و شروع کردم به گریه کردن و هق هق می
کردم

مائده: دلی گریه می کرد نگرانش بودم بچه تو شکمش
نگرانش بودم الهی بمیرم خدایا خودت کمک کن

شروین: پیش داروین بودم و داروین بیهوش بود

داروین: چشمم رو باز کردم و از گوشه چشمم اشک
چکید و به فکر فرو رفتم*

شکیبا: سام سام انقدر این شروین رو اذیت نکن دادش
در اومد

سام: ببخشید خانومم آخه این شروینم اذیتم می کنه
خب دیگه

شکیبا: بچه شدین هر دو تا تونا داروین کوش؟؟!

سام: رفته گل رز بگیره واسه این خانم خانما

محدثه: چه خوابه خوب بود خستگیم در رفت مامان تو
این یک ماه خرسم دیگه خخخ

مامان: قربونت برم من خدا رو شکر که سالمی

داورین: حالا که عشقم خوب شد باید برم آیهان الان به
من نیاز داره اون تنهاس..... من باید کنارش باشم آیهان
تو ناراحتیام و روزهای دشوارم کنارم بوده باید برم
پیشش و فردا پرواز دارم

شکیبا: تو هواپیما بودیم که مهماندار اعلام کرد چند دقیقه دیگه می رسیم خودتون رو آماده کنید از اون اولم که مهسا حالش بد شده بود فکر کنم حامله بود چند روزی بود که این جوری شده بود داروین: خب بریم هتلی که گرفتم آیهان: آره بریم سام داداش بریم سام: باشه بزارید خانما برسن می ریم

.....

محدثه: رو تخت دراز کشیده بودم و آهنگ گوش می کردم همین الان از خواب پاشدم قرار شد بریم درسا و شب لب ساحل غذا بخوریم تو رستوران آیهان: مائده جان نری تو آب خطرناکه شبه مائده: باشه ولی من بستنی می خوام آیهان: الان می رم می گیرم برات بشین اینجا برم

مائده: بفرما نشستم آهان برو حالا... چند دقیقه بعد
آیهان با دوتا بستنی اومد و کنارم نشست و با هم شروع
کردیم به خوردنش

محدثه: داروین داروین من گشمنه

داروین: «الان می ریم شام می خوریم

.....شکیبا: تو این پنج روز خیلی خوش گذشت و امروز
روز آخر بود تو فرودگاه نشسته بودیم و ما دخترا لواشک
می خوردیم و پسرا حرف می زدن

مائده: خمیازه کشیدم و روبه مهسا گفتم ..حالت خوبه

مهسا هم گفت آره آجی مرسی

محدثه: اه اه دوباره باید سوار هواپیما بشیم خدایا خوب

بخیر کن بسم الله

مهسا:وای چقدر خسته بودم امروز قرار بود محی و مائده
برن سرکارشون و منم برم نمایشگاه تابلوم رو آماده کنم

هییی

مائده:خاله درد نداره عزیزم خوب بگو ببینم کلاس

چندمی خوشگله

پسر بچه:دوم

مائده:خوب حالا بگو ببینم رنگا رو دوس داری؟

پسر بچه:خاله خرم نکن دوس دارم بزن بزار برم کار و

زندگی دارم به مولا

مائده:غلط کردم بیا زدم برو بچه خدا حافظ

پسر بچه:بچه هم خودتی من مهردادم خانومی

مائده:خوشحال شدم مهرداد جان سلامت

پسر بچه: شماره ام رو داشته باش کار داشتی هستم آشنا

بشیم

مائده: باشه مرسی مهرداد خدایا دور و زمونه بد شده

چقدر خخخ

محدثه: ماده یه بی حس کننده بده برای اتاق عمل ببرم

مائده: رو میز هست بردار

محدثه: من کارم بیهوش کردن بود فکر کردم بی حس

کننده همون بیهوشیه زدم به بیمار کل عمل رو بدبخت

زبونش بی حس شده بود بگه من بیهوش نیستم همین

جوری عمل شد

دکتر فاطمه راد: خانم این چه وضعشه بیمار رو کشتین

شما بدبخت نفسش بالا نیامد همین الان اخراجی بیا

اتاقم پرونده ات رو بگیر

دکتر نگین = حالا یه مشکلی پیش اومده دیگه

دکتر فاطمه = این مشکل اگه می مرد بدبخت می شدیم
بیمارستان ما بیمارستانه با اسم و نصیبه می دونی یعنی
چی نگین

نگین = بله درست می گید بله آروم باش

فاطمه راد: اخراجی همین الان می ری از بیمارستان
بیرون دوستت هم اخراجه به بچه دوم دبستان آمپوله
بیهوشی زده واقعا که

محدثه: بای بای دکتر من از کارم راضی بودم فعلا اودافظ
دکتر امیر حسین: خانومم نگین بیا اتاقم یه سری پرونده
بیمارا رو چک کنیم با هم

نگین: الان میام عزیزم فعلا فاطمه

فاطمه = خوب فعلا منم برم کار دارم



داروین:مائده جون داروین اخراج شدین؟

مائده:خوب حالا چیزی نشده که

آیهان:فدای سرت مائده این همه کار این نشد حالا دیگه

ما هم که دیگه نمی ریم

محدثه:من قصد دارم شروع کنم معماری بخونم

داروین:چه خوب تو کارت موفق باشی (پیش خودم گفتم

آره موفق باشی دلم پیشت گیر ونمی تونم بهت بگم)

محدثه:چند روزی بود که حال نداشتم تصمیم گرفتم برم

تو پارک قدم بزنم حال و هوام عوض بشه از بچه ها خبر

نداشتم بدجوری حالم گرفته بوداومدم از خیابان

رد بشم که صدای بوغ ممتد بود و بعدشم سیاهی لحظه

آخر اشکی از گوشه چشمم چکید و بعدش بیهوشی

دلناز: آجی بلند شو محدثه بلندشو از روی اون تخت
لامصب نمی گی من دق می کنم مگه نمی گفتی من قوی
ام تو از همه قوی تری پاشو آجی
شکیبا: محدثه آجی ترو خدا خدایا خدایا
داروین: حاله بد بود سرم تو دستم بود و چشمم سیاهی
می رفت

ان: داورنی تو چرا اومدی این جا؟!
داورین: بده تنهات نذاشتم بده اومدم
آیهان: نه نه راستی از محدثه چه خبر؟
داورنی: بگو از مائده چه خبر افسرده شده همه
آیهان: نخند داروین من نمی تونم خوشبختش کنم
داروین: چجور شروین تونست دلی رو خوشبخت کنه زر
نزن حرفه راست

آیهان: باشه حق باتوست فردا برات بلیط گرفتم برمی
گردی منم هفته بعد برمی گردم مامان حالش خوب شده
میام کارام رو انجام بدم خونه رو بفروشم برگردم پیش
مامان

داورین: پیشمون می شی آیهان تو مثل مائده پیدا نمی
کنی

محدثه: ایش مگه ولم می کنن حالا تعریف کن برامون
ببینم کما بودی چجوری بوده آخه نفهما مگه باید
چجوری باشه (اصلا منظورم با شما ها نبودا شما بخونید)
مائده «می گفتن می خندیدن ولی من افسرده می خوام
برم اصفهان شهره خودمون دیگه طاقت ندارم اون تنهام
گذاشت پس منم می تونم

دلناز: ولی وای شروین من لواشک موخوام

شورنی:باشه خانومم الان می رم برات می خرم

دلناز:مرسی آقامون دستت درد نکنه

محدثه:اوهوی شکبیا شکبیا شکبیا یه لیوان آب بده لبم

خشکیده

شکبیا:گوشای من مخملیه؟

محدثه:(دستم رو کشیدم پشت گوشش و گفتم نه فقط

یکم پرز داره شکبیا هم قرمز شده بود و بچه ها ترکیدن

از خنده بوممم آثارش مونده باور نمی کنید داورنی

خودش رو خیس کرد خخخ پارچه آب روش دمر شد

خخخخ

شکبیا:بیا کوفت کن کوفت بشه مسخره

محدثه:نی دلت میاد به من بگی مسخره!!؟

شکبیا:نه په دلم نمیاد مثل خرچنگ می مونی

مائده: اصلا دوست نداشتم آیهان رو بینم تصمیم گرفتم
برم اصفهان شهره خودمون و دیگه برنگردم بدجور ضربه
خوردم تو این آشنایی باید برم

محدثه: آهان بگو لیلی لیلی حوضک آهان افتاد تو
حوضک سرش رو باچی میشوره با شامپو پرژک آهان
لیلی لیلی دلناز دستش رو با چی میشوره با شامپو
خرچنگ آهان

زهرا: اه زهرمار کوفته بچم ترسید نمیا بفهمه اینطوری
براش شعر خوندی منو میکشه

محدثه: نیما غلط کرده به شکی میگم جمعش کنه بلاخره
داداششه دیگه

شکیبا: پشت سره داداسه من غیبت نکنیدا
دلی زنگ بزن سام بیاد بریم برایشه نی نی خوشگلت لباس
بگیریم

دلناز: آخه جنسیت بچه هنوز معلوم نیست که
شکیبا: فدایه سرت بابا هم پسرونه مگیرم هم دخترونه
دلناز: باشه برم آماده شم زنگم میزنم
مهسا: آثا یه زنگ بزنیید به عباس بیاد دبناله من منم برم
اینجا واسه من غذا همیشه خخخ
محدثه: زهرا اسم این شاه پسرته چیه
زهرا: اسمه پسرته نازم نائین هست
مئده: اسمش قسنگه من فردا میرم اصفهان بچه ها دلم
براتون میتنگه
محدثه: حرف مفت نزن اگه دلت میتنگید که تنهامون
نمیزاشتی
مهسا: نگام افتاد به دلناز و نیما که یه گوشه نشسته بودن
و دلناز از خجالت قرمز شده بود و نیما هم..... «آقا نیما
جون مجرد نشسته یعنی چی اینکارا استغفرالله»

نیما: ااا خوب من فقط سرمو گذاشتم رو شکمه خانومم تا
بینم بچمون چیکار میکنه خوب

دلناز: هوی مهسا به تو چه شوهرمو اذیت نکنا

مهسا: آقا من تسلیم اشتب کردم.. چرا شوهره من نیامد
پس ای بابا... زینگ زینگ.. شوهرم آمد دددد بدو رفتم
در رو باز کردم و پریدم بغله عباس دلم براش تنگ شده
بود یه هفته بود ندیده بودمش گریم گرفت و بغضم
ترکید بغلم کرد و گفت ااا گریه نکن دیگه مهسا خانومم
مهسا: باشه باشه

مائده: از بچه ها خدا حافظی کردم پیش به سویه اصفهان
نصفه جهان

محدثه: مائده هم رفت من تنها شدم هییی

داروین: آیهان عصبی برگشته بود داد میزد چرا گذاشتین
بره اصفهان چرا آخه... آیهان آروم باش اون عقلش
میرسه خودش خواست بره

شروین: مگه ما چیش میشدیم که بخواییم جلوش رو
بگیریم

آیهان: باشه باشه ..(به غرورم بر خورد مائده منو نمیخواد
دوستم نداره که رفت پس باید فراموشش کنم آره)

دلناز: مائده از اولم حساس بود تو نباید میرفتی

آیهان: بفهم دلی حاله مامانم بد بود بفهم

شروین: درست حرف بزن آیهان این چه طرزه حرف زدنه

آیهان: ببخشید که بهتون بر خورد خدا حافظ

محدثه: آیهان صبر کن باهم حرف بزنی اصلا میخوایی

هممون بریم اصفهان

آیهان = رفت که رفت برام مهم نیس خدا همراهش منو

نخواست که رفت پس هیچی

داروین = زود قضاوت نکن آیهان

آیهان = داروین فردا میخوام برم کارم رو درست کنم

خونه و زمین هام و ماشینام هم نمیفروشم

اگه بیایی با هم بریم باشگاه

داروین = چرا که نه حتما فردا ساعت سه میام تا بریم

محدثه = منم باشگاه دارم بعدشم برم اصفهان پیشه مائده

بمونم زنگ زد

گفت تو یه بیمارستان کار پیدا کرده

داروین = بله کجا بری همچین کاری نمیکنی

محدثه = مگه فضولی به تو چه احترام خودت رو نگه دار

داروین

داروین (عمرا بزارم بری حالا بشین نگاه کم)

توران: به درک پاشو خیر سرت فردا عید میشه ساعت
آشب عید میشه

محدثه: برو گمشو بیرون امروز میخوام برم خرید حوصله
چلغوزت رو ندارم

توران: زنداییییی به من میگه چلغوز

مامان: غلط کرد عزیزم بیا پایین ولش کن دختره شلخته
رو

بله نشسته بودم تا وقتش بشه برم اصفهان که یه دفعه
داروین ظاهر شد جلوم

محدثه: اینجی چیکار می کنی

داورین: اجازه نمی دم بهت بری تو قول دادی تو شرکت
بابام کار کنی پس باید بیایی و کار کنی
محدثه: حالا من بلوف زدم بابایا برو کنار

داورین:می تونستی بلوف نزدی حالا هم مثل یه دختره

خوب راه می افتی به سمت در خروجی

محدثه:باشه زیر قولم نمی زنم فدایه سرم بریم

داورین:(آخ جووونمی جووون نداشتم بره یوهو)

محدثه:خب بریم ولی قبلش من قاقالی لی می خوام

چیپس و ماست موسیر باجه؟

داورین:باشه برات می خرم تو بشین تو ماشین(راه افتادم

سمت مغازه و براش دو تا چیپس و سه تا ماست موسیر

خریدم و انداختم تو بغلش و با ولع شروع کرد به خوردن

دلهم خواست زدم رو ترمز تا با سگی که جلوی ماشین بود

برخورد نکنم که ماست موسیر ولو شد رو مانتو خوشگله

سنتیش که نخودی رنگ بود و طرح های اشک سنتی

روش بود که با یه شال مشکی و کفش مشکی خوشگل

پوشیده بودش کیفشم کوله گلیمی بود

محدثه:داورنی بزخم لهت کنم نیگا چیکار کردی

داورین: دوست داشتی بزخم به این سگه؟

محدثه: نه نه اشکال نداره

داورین: برسونم خونتون بهتو؟

محدثه: نه بی زحمت برو خونه زهرا اینا برم به بچش سر

بزخم دلم برایش تنگیده

داورین: باشه پس ببرمت خونه زهرا

محدثه: آره راستی ای وای یادم رفت برم خرید عید کنم

ای خدا

داورین: آگه دوست داشته باشی می تونیم باهم بریم چون

منم نرفتم خرید عید هنوز

محدثه: وای آره دستت درد نکنه می

بریم خرید؟

داورین: چرا که نه پیش به سوی خرید

محدثه: تو پاساژ بودیم که چشمم افتاد به یه مانتو بلند تا
مچ پا خیلی شیک بود و سنتی روش کار شده بود بدو
رفتم طرف مغازه گفتم قرمزش رو برام بیارن بپوشم
داخل اتاق پرو بودم که داورین درش رو باز کرد و
گفت: وای محدثه خیلی خوشگله تو تنت عالیه
محدثه: آره همین رو برمی دارم.. خانم همین رو برمی
دارم چقدر شد؟

فروشنده: مبارکتون باشه می شه دویست هزار تومان
بخاطر این که از همه طرح سنتی داره و پارچش خیلی
گروانه و دوختش خیلی کاربرده و اینکه بلند
محدثه: باشه یه لحظه صبر کنید کارتم رو بدم
داورین: لازم نکرده خودم حساب می کنم دیگه لازم نی
بگم که (بایه مرد می ری بیرون دست تو جیب نکن بله
خخخخ)

محدثه: باشه ولی یکی بدکار می شم

داروین:خخ باشه هر جور راحتی بفرمایید خانم
محدثه:ست کیف و کفشش هم خریدیم و رفتیم تا واسه
داورین خرید کنیم به انتخاب من یه کت تک اسپرت
قرمز رنگ تیره تیره خرید با یه شلوار سورمه ای و کفش
سورمه ای و قرمز خیلی شیک بود لباساش و خیلی
خوشش اومد از سلیقه من و کلی تعریف کرد یه جورایی
تپش رو با خودم ست کردم خخخخ خود دوس دارم
داروین:بعد از این که محدثه رو رسوندم خونه اشون
رفتم خونه افتادم رو کاناپه اصلا حس و حال نداشتم
تولدش بود پس فردا باید حتما برم و یه کادو درست
حسابی براش بخرم بدون این که لباسام رو عوض کنم
خوابم برد*

شکیبا:صبح بود و یه غلت تو جام زدم تصمیم گرفتم برم
واسه تولد محی یه لباس شیک بخرم و اس دادم به مهسا

و زهرا تا بیان و با هم بریم محدثه هم که معلومه با ما
میاد دیگه

سام:شکیبا جان بیا صبحونه حاضره من برم شرکت دیرم
شد دوستت دارم مواظب خودت باش خداحافظ.

شکیبا:مرسی عزیزم خدا به همراهات چشم

محدثه:با ذوق از خواب بلند شدم یوهو امروز می خوایم
بریم خرید لباس واسه تولدم

مامان:محدثه بیا صبحونه بخور بعد برو

محدثه:نه مامان تو راه یه چیزی می خورم دیر می شه
فعلا

مامان:هر جور راحتی سفارش کیک هم یادت نره

محدثه:نه مامان جان نه فدات شم یادم نمی ره

مامان:آفرین خداحافظ

محدثه: یه مانتو آبی با شلوار مشکی و شال مشکی
پوشیدم کفش آل استار آبی هم پوشیدم بزن بریم
یوهووووو

مائده: دارم بر می گردم تهران خیر سرم تولد محدثه اس
باید برم

محدثه: پیرین بالا خانوم خوشگلا توران مگه نگفتم مانتو
کوتاه نیوش؟

توران: به تو چه دوست دارم فضول

محدثه: حوصلتو ندارم به درک

توران: آفرین حالا بجنب دیر می شه ها

شکیبا: ولش محی بدو دیر نشه

محدثه: باشه مهسا جان سلام

مهسا: سلام سلام آخ بریم من اومدم

محدثه: بریم (راه افتادم به سمت پاساژ لباس مجلسی

خیلی جای خوبی بود)

شکیبا: لواشک نمی خورید

محدثه: صبحونه نخوردم حالا لواشک بخورم

محدثه: رسیدیم پیاده شید

شکیبا: مرسی آجی

توران: جای قشنگیه چه پاساژی

محدثه: چشت دربیاد

توران: برو بابا به قول خودت حوصلتو ندارم

محدثه: اول بریم این مغازه خیلی لباساش قشنگه بچه ها

مهسا: باشه بریم دلی بیا دستت رو بده به من

دلناز: میسی خواهری زهرا جا نمونی بیا دیگه

زهرا:خو بابا اومدم ديگه

دلناز:من فكر كنم بايد كفش اسپرت بپوشم نمى تونم راه

بيام

محدثه:خخخ فداى سرت مشكلى نداره

دلناز:نه بابا زشته اصلا ابدآ

محدثه:فدات بشم من مامان كوچولو هر جور راحتى

ديگه

دلناز:خدا نكنه خواخرى برىم بچه ها رفتن

محدثه:دستت رو بده من اينآ كه رفتن

دلناز:خخخ آره

دلناز:من كه بخاطر شكمم نمى تونم لباس جذب بپوشم

هيچى هم كه نيست برام

فروشنده:خانم يه لباس طلايى كه گردنبد مخصوص داره

برآى زن هاى حامله اس مى خواين برآتون بيارم

دلناز:وای آره می شه بیارید

فروشنده:بفرمایید اینم از لباس

محدثه:عالیه چه شیکه دلی بگیرش

دلناز:نه لباسی که تو فکره شیک تره می دونم از کجا

بگیرمش بریم خرید شماها رو بکنیم

محدثه:هر جور میلته باشه بریم

شکیبا:پیش به سوی مغازه بعدی

محدثه:همچین می گی پیش به سوی انگار بالای کوه

خخخ

شکیبا:وای هه هه ایششششش

محدثه:به خودت جیششششش

مهسا:بسه بیاید ببینید چه لباسی واسه محی پیدا کردم

اوه مای گاد

دلناز:بریم ببینیم چی می گه مهسا اه بسه شماها

محدثه: sorry delnaz.....او مدم راه بیافتم که گوشیم

زنگ خورد (آقای ژینگیلی (darwin) خخخ

...سلام داروین !!

داروین: سلام محدثه گفتی فردا تولدته

محدثه: اهوم من برم کار دارم بای

داروین: اوکی بای.

محدثه: خب می خواید بدونید لباسم چه شکلی نچ صبر

کنید شب مهمونی بگم**

شکیبا: آخر من یه لباس دکلمه مشکی و مهسا قرمزش رو

خرید و زهرا هم که گفت نمی گم می خوام چی بپوشم

خخخ از دست این آجی

محدثه: بریم باید کیک سفارش بدم دیر شدا ساعات

۸شبه

زهرا: باش باش بریم آخ جون کیک من دوس

محدثه: الهی مامان کوچولو خخخ

زهرا: ایش مسخره نکنا خو دوس کیک

محدثه: وارد کیک فروشی شاتوت شدیم و رفتیم به سمت

اون آقایی که سفارش ثبت می کنه

و بهش گفتم یه کیک ساده باشه که عکس به بچه دمر رو

کیک باشه که خوابیده

مرد هم با تعجب گفت باشه حتما فردا حاضر می شه

ساعت --:-- بیاین بگیرید

دلناز: ولی کیکت باحال می شه ها خخخ

محدثه: آره پیر پایین همه رو رسوندم خسته شدم برم

بکپم فردا صبح زود باید بیدار بشم

دلناز: باشه شروین جلوی در وایساده بای

محدثه: بای مامان کوچولو

آخ آخ مردم برم بکپما خسته شدم

...خودم رو انداختم رو تخت و دو سوت خوابم برد
+++صبح با صدای مامان که صدام می کرد دیر می شه
پاشو پاشو بلند شدم تا برم به کارام برسیم ..

محدثه:مامان تزئین ها خوبه میوه ها آماده اس شام به
وقت میارن خوب دیگه چی آهان بعدشم آرایشگر میاد
برام و این که هیچی دیگه همه چی انجام شده

مامان:آفرین دخترم زینگ زینگ دارن زنگ می زنن برو
درو بار کن

محدثه:رفتم سمت آیفون و دیدم مائده با کاور لباس و یه
جعبه بزرگ و یه خرس پشمالو پشت در زود درو باز
کردم و دویدم تو حیاط و به در رسیدم بغلش کردم و
لپشو ب*و*س کردم

مائده:دللم برات یه ذره شده بود آجی

محدثه:سلام سلام منم همین طور آجی گلم ب

یا تو خسته ای عزیزم

مائده:مرسی باید یه خونه بگیرم دیگه نمی خوام برگردم

شب تولدتم که شب عیده خخخ

محدثه:آره چه خوبه نه خخخخ بیا تو نفس من

..سلام خاله

مامان:سلام عزیزم خوش اومدی بفرما تو

مائده:مرسی خاله جون

محدثه:بجنب بریم اتاقم کارت دارم

مائده:عجله نکن وایسا الان می ریم

محدثه:بیجول باشه باشه خانوم

مائده:خخ بلا باشه بریم آجی گلم

مائده:آرایشگر اومد و اول من نشستم چشمم رو سایه

دودی رنگ با رژ لب شاتوتی و مداد چشم فوق العده زیبا

برام کشیده و موهام رو ل*خ*ت دورم باز لباسم رو

محي انقدر ازش تعريف كرد فكر كنم خيلي محشر باشه
خخخ

يه لباس مشكي كه آستين هاش از تور مشكويه و قسمت
سینه اش هم يكم تور داره كه به قول محي پوست
سفيدم رو بيشرتر جلوه مي ده با كفش مخمل مشكي
پاشنه بلند خخخ زيادي از لباسم تعريف كردم
محدثه: مائده كه آرايشش تموم شد با اون لباسش كه
چشم منو گرفت از اتاق رفت بيرون
و من نشستم رو صندلي

خانم آرايشگر منو خوشگل موشگلم كنيا
آرايشگر: خوشگل هستي عزيزم

محدثه: لطف مي داريد بعد يه ساعت از رو صندلي بلند
شدم رفتم سمت آيينه واي پشت چشمم سايه اي

ترکیب از سفید و مشکی که سفید بیشتر بود و رژ لب
قرمز قرمز

با یه تشکر زود رفتم تا لباسم رو بپوشم لباسم که یه
دلکته پشت بلند سفید بود رو پوشیدم و با کفشای
پاشنه هفت سانتی سفیدم پوشیدم

موهام رو فر ریز کرده بود و یه تاج پیشونی که از
مروارید های ریز ریز بود و رو پیشونیم قرار داده بود
.....رفتم پایین همه مهمونا اومده بودن نمی دونم چرا با
چشم دنبال رادوین می گشتم که پیداش کردم یه کت
اسپرت سفید با شلوار مشکی قشنگ پوشیده بود تیپش
تا رسیدم همه جیغ و دست زدن منم با ذوق بهشون
لبخند زدم

نمی دونم بی ریخت شده بودم یا خوشگل که پسر عموم
دهنش باز مونده بود و داشت همین جور نگا می کرد

ناخنام که لاک سفید زده بودم رو یه نگا کردم و کیف
کردم خخخ

داورین::شده بود یه پرنسس می درخشید خیلی زیبا
شده بود با اون لباس سفیدش و موهای خوشگلش که تا
رون پاش می رسید محو زیبایی عشقم شده بودم که
اومد طرفم و وایساد جلوم و با استرس گفت:داورین بی
ریخت شدم چرا این طور نگام می کنی

داورین:نه عزیزم خیلی خیلی زیبا شدی پرنسس
محدثه:وای مرسی داورین تو هم خوشتیپ شدی و همین
طور خوشگل

داورین:خخ می دونم

محدثه:ایشش برم بگم آهنگ بزارن حوصلم
سرید(دوستان الان شاید بگید چرا برای تولد این همه
لباس های مجلسی یا شیک و اینا به دلیل این که بین

خانواده محدثه خیلی رقابت وجود داره مخصوصا بین
محدثه و دختر عموش رقابت زیادی هست)

محدثه: بدو بدو رفتم گفتم به توران تا آهنگ بزارن با
اولین آهنگ she..love همه ریختن وسط بجز خودم یه
گوشه وایسادم معمولا برام سخت بود با این جور آهنگا تا
برقصم یه دفعه یادم افتاد ای وای پس بچه ها کوشن که
احساس کردم تو اون شلوغی زنگدر زده شد دویدم
طرف آیفون و بچه ها رو دیدم مائده هم همراهم اومد وای
این دلناز بیجول خیلی خوشگل شده یه لباس مشکی تا
رون که پشته بازوش باز بود تا وسط کمرش خیلی
قشنگ بود

وای این مهسا و شکوبا که لباسا کپی هم و موهاشون
بافته شده خاص و هر دو رژ صورتی جیغ زدن بی حیاها
خودم چی بدترم خخخ مردا هم که ولش

مائده: سلام عليك كرديم تو اين مدت حواسم به آيهان
بود يه كت زرشكي با شلوار مشكي پوشيده بود و
موهانش رو به بالا اشك تو چشمام جمع شد و دويدم
پشت حياط كه استخر بود

يه دفعه يه چيزي از لاي پام رد شد و منم يه جيغ و پرت
شدم تو استخر و از شانس بدم شنا بلند نيستم.....
محدثه: بشينيد بگم شربت بيارن مائده مائده اوا يه مائده
كجاس!! حتما كار دا

شته رفته پيش مهمونا

آيهان: استرس بدى داشتم خيلى زيبا شده بود دوست
داشتم بگيرم بغلم بهشو بلند بلند داد بزنم دوستت دارم
فرشته من

پاشدم راه افتادم پشت حياط تا سيگار بكشم كه
احساس كردم يه چيزي رو آب شناوره اول احساس
كردم وسيله اس ولى بعد فهميدم آدمه كه تور لباسشم

رویه آبه و نور مهتاب رو صورتش افتاده نه خدای من این
مائده اس شیرجه زدم تو آب و بغلش کردم و دویدم از
آب اومدم بیرون و دویدم سمت ماشین نبضش کند بود
خدایا خودت رحم کن

.....

آیهان:مائده الان رو تخته و بهش اکسیژن وصل کردن
سرم بهش وصل مائده من تو این وضعیت قلبم تیر می
کشه خدایا معذرت می خوام ببخشم و مائده ام رو بهم
بده

مائده:با سختی چشمام رو باز کردم نمی تونستم نفس
بکشم ملافه رو چنگ زدم تو دستم صدای بوق یه چیزی.
در اومد و بعدش بیهوشی

آیهان:نشسته بودم رو صندلی بیمارستان هیچ کسم
هیچ چیز خبر نداشت که صدای بوق شنفتم بلند شدم و
به سرعت به سمت اتاق مائده رفتم دکترا دورش بودن

اشک از چشمم چکید و با زانو فرود اومدم رو زمین نه

خدااااا

مأئده:به سختی چشمام رو باز کردم دستم تو دست

کسی بود و یه چیز نرم روش

سرم رو برگردوندم دیدم آیهان دستم رو گرفته تو

دستش و داره ب*و*س می کنه و گریه می کنه

به سرعت دستم رو کشیدم عقب و سرم رو برگردوندم و

آیهان با تامل بلند شد و از اتاق رفت بیرون(هردومون

می دونیم عاشقیم ولی لج کردیم و معلوم نیست آخره

لج بودنمون به کجا ختم می شه)

آیهان:با ناراحتی از اتاق اومدم بیرون و به سمت بیرون

حرکت کردم حاله افتضاح بود

.....

مأئده:بايد يه جور مشكلات رفع بشه

؛؛؛دلناز:يا خدا په آيهان و مأئده كجان تولد تموم شد نه
موقع شام بودن نه كيك خخ حتما رفتن عشق و عاشقى
خخخخ كمن برم بكپم خوابم مياد مأئده هم گم ميشه
مياد خودش

آيهان:برگشتم تو و به سمت اتاق حركت كردم اين طورى
نمي شه بايد همه چيز رو درست كنم

آيهان:وارد اتاقش شدم و درو بستم و جلوش وايسادم
همينطور كه غرورم داشت خورد مي شد زانو زدم رو
زمين و گفتم مأئده منو نخواستي قبولم نكردي ولي بدون
دوستت دارم خيلي دوستت دارم همه به فكرت بودم دعا
مي كنم خوشبخت بشي

مأئده:آيهان مي خواي بري تنهام بزاري مگه نمي گي
دوسم داري پس بمون و نرو و مأئده رو تنها نزار اگه

دوشش داری چون مائده عاشقته و بدون تو یعنی یه آدم

پوچ

آیهان:عاشقتممم مائده من همیشه کنارتم و تنهات نمی

دارم عشقم خیلی دوستت دارم

(از خوشحالی بغلش کردم و تند تند رو گونش

ب*و*س*ه می زدم و اونم سرخوش می خندید خدایا

شکرت که همه چیز درست شد از این به بعدشم کمکم

کن تا بشه خانومم تا بشه مرحم دردام)

مائده:آیهان می شه بریم خسته شدم تولد محی هم

نبودم دلی زنگ زد گفت کجایی گفتم رفتم پیش عموم و

دلی گفت ما شب خونه محی اینا موندیم و قراره همگی

بریم یه مسافرتی جایی بیا می خوایم فکر کنیم ببینیم

کجا بریم

آیهان:باشه لباسات رو بپوش بریم

مائده:مرسی آیهان الان می پوشم تو برو بیرون

آیهان: باشه من رفته

مائده: نه په نرو آفرین خوب درم ببند دیگه

آیهان: بیا اینم از در بستم منتظرتم

مائده: با شوق و ذوق زنگ زدم و در بعد از چند دقیقه باز

شد با آیهان وارد شدیم و به سمت

خونه رفتیم و دیدیم بچه ها رو مبل نشستن

دارن صحبت می کنن بلند سلام کردم که همه پشت بند

من سلام کردن و آیهان هم برای شوخی شروع کرد به

خوندن عمو زنجیر باف

بچه ها: بله

... زنجیر منو بافتین... بله... پشت کوه انداختین

... بله... آیهان اومده... چی چی آورده... نخودچی... با

صدای چی... فرشته...

شروین: بیا گمشو بشین بابا فرشته

آیهان:بی نزاکت بی ادب

دلناز:بچه ها می خوایم بریم مسافرت بنه ظرتون کجا
بریم یکی می گه شمال یکی می گه کیش یکی می گه
بریم لواسان یکی می گه بریم شیراز کجا بریم حالا

محدثه:من بهتون گفتم بیاین بریم ده مادر بزرگم خودش
تنهاس اون جا تو روستا آب و هوا و منظره اش هم عالیه
مائده:من موافقم یه بار با محی رفتیم عالیه

آیهان:منم که موافقم همه موافقین....آره

محدثه:پاشین برین صبح زود راه میوفتیم برین
وسایلتون رو جمع کنید و یه دوش بگیرید بعدش همتون
بیاید اینجا بکپیم خونه پشت باغمون

داروین:باشه پس من رفتم آیهان بیا بریم

آیهان:بریم مائده تو وسایلت اینجاس؟

مائده:آره اینجاس

آیهان: باشه فعلا(و یوا

شکی لپشوب*و*س کردم و ده بدو که رفتیم)

محدثه: همه رفتن و منم رفتم حموم تا کلافه نشم تو راه

مائده: محی که رفت حمام منم رفتم یه چیزی بخورم

مامان باباش رفته بودن جایی و امشب نبودن آخیش

وای باید شامم درست کنم بچه ها الان میان

بزار برم مرغ درست کنم آره خودشه عالیه

...چند بسته مرغ فلفل دلمه ای سیب زمینی، و کاهو و

گوجه و خیار، رو انداختم تو سینک پر از آب و سیب

زمینی رو گذاشتم تو سبد کوچولو و مرغ و هم که درست

کنمش

پیش به سوی آشپزی هوراااا

خب مرغ رو قشنگ سرخ کردم و او آبشم که جدا سیب

زمینی هم که سرخ کردم برنجم که دم کردم و مونده

سالاد از تو سینک در آوردم و سایلش وچیدم رو صندلی
و شروع کردم به خورد کردن که بچه ها ریختن تو
آشپزخانه

دلناز:وای چه بویی ایول ه*و*س کرده بودما

داروین:وای آره حاضر نشده دستت درد نکنه

آیهان:مرسی مائده بوش که دیوونه می کنه

مائده:خواهش و این که نخیر آماده نشده حالا هم برین

بیرون بزارین به کارم برسیم تو بمون دلی

بقیه بیرون(با صورت های مظلوم رفتن بیرون و دلی

نشست پیشم و هییی ناخنک می زد به سالاد حرصم در

اومد و محکم زدم رو دستش که خندید)

دلناز:دلکم لک زده برای شیطنت هامون

مائده:منم آجی

دلناز:تو مسافرت جبران می کنیم یوهووووو

مائده: آره خخخخ

محدثه: توهم با اون بچه تو شکمت هنوز فکر شیطنتی

دلناز: خوچیه دوست دارم

مائده: محدثه ظرف ها رو ببر بچین رو میز من غذا رو

بیارم

محدثه: باشه پاشو دلی با هم بچینیم

دلناز: اوکی قاشق ها رو بده

محدثه: می گما یه وقت خسته نشی تو

دلناز: نگران من نباش خوبم گلم

محدثه: پیشور زبون دراز

مائده: بسه نیام برای هردوتونا

مرغ روتزئین کردم و برنج رو با برنج زردی که از قبل

درست کردم تزئین کردم و بردم گذاشتم رو میز سالادم

همراش گذاشتم و ته دیگ ته چین

رو که اینا واسش می بردن رو گذاشتم وسط میز و
نشستم و شروع کردیم به خوردن صدای قاشق و چنگال
فضا رو پر کرده بود و همه با ولع می خوردن خوشحالم که
خوششون اومده

آیهان: به مائده چشمک زدم و گرفت واسه چی و حمله
ور شدیم سمت ته دیگ و برش داشتیم و الفرار بچه ها
دنبالمون که یه دفعه پام گیر کرد به سنگ و مائده هم که
پشتم بود هردو تالاپ افتادیم رو زمین و صدای خنده
بلند شد و ته چین عزیزه من هم جسکی سگ محدثه
خانم ورش داشت و خورد

مائده: زود بلند شدم قرمز شده بودم و وارد خونه شدم
بقیه هم بیخیال اومدن تا شامشون رو بخورن

محدثه: جسکی بدو بیا اینجا پسره خوب

(جسکی با ذوق دوید و غذاش رو گذاشتم جلوش وقتی
خورد بردمش گذاشتم رو تخش تا بخوابه)

داورین: بچه ها آهنگ بزارید بگوشیم بابا حوصله
سر رفت شما هم که مثل مترسک یه جا نشستین
محدثه: الان می دارم «به سمت ضبط رفتم و play کردم و
شروع کرد به خوندن:

سلطان غم ، چشم و چراغم مادر

تنها گل گلزار باغم مادر

بعد از خدا تنها امیدم مادر

من با دعایت روسفیدم مادر

مادر پرستار دلم ای روشنی بخش و چراغ منزلم

در قلب من این آرزوی آخر است

گویند بهشت در زیر پای مادر است

ای وای من قدر تو را نشناختم

من را ببخش تنها به خود پرداختم

مادر پرستار دلم ای روشنی بخش و چراغ منزل
تو با بدی ام ساختی و سوختی
تنها چراغ خانه را افروختی
هر جمعه ها چشمت به قاب جاده ها
شاید بیاید ام یجیب جاده ها
مادر پرستار دلم ای روشنی بخش و چراغ منزل
کسی که تا همیشه پای من سوخت
چراغ خانه سرد من افروخت
شبی که سر به بالین تب من
زمین و آسمان یک جا به هم دوخت
مادر تویی دار و ندارم مادر
بعد از تو من دیگر چه دارم مادر
ای گریه ات پشت و پناهم مادر

من با دعایت روبه راهم مادر

مادر پرستار دلم ای روشنی بخش و چراغ منزلم

محدثه: اینو توران خر برام ریخته بود برگشتم دیدم

آیهان از گوشه چشمش داره اشک می چکه

بلافاصله بلند شد رفت حیاط منم دنبالش رفتم

.. آیهان، آیهان جان

آیهان: بله محدثه

محدثه: بیا بریم تو بچه ها ناراحت می شن ها مامانتم

خوب می شه من مطمئنم

آیهان: باشه بریم یه آهنگ شاد بزاریم

محدثه: چشم اینم حواسم نبود بریم بریم

خب دهنا بسته همه بریزید وسط تا اینو گفتم شروین

پرید وایساد وسط و داورینم با خودش کشوند وسط حالا

ما مرده بودیم از خنده

(شروین با ناز می رفت طرف داورین ،داورینم هی روشو
برمی گردوند شروین قر میداد دلی که غش کرد از خنده
ما هم هرکدوم یه طرف پهن شده بودیم)

شرو

ین:ای وای ننه مردم ای وای کمرم خشک شد ننه «خودم
طاقت نیوردم با صدای بلند شروع کردم به خندیدن»

محدثه:دمتون گرم برم قهوه و کیک شکلاتی درست

کردم بیارم بخوریم

داورین:دستت مرسی.

محدثه:خیلی خانومانه قهوه و کیک و گذاشتم رو میز و

نشستم رو مبل کناری

داورین:بچه ها زندگیمون چه تکراری شده

دلناز:آره راست می گی

آیهان: خسته ام از این درد خسته ام از این زندگی از این
همه نامردی خسته ام از این عشق خسته ام از پایان
نامعلوم

محدثه: خیلی قشنگ بود آیهان

آیهان: مرسی محی

شروین: پاشید بریم بکپیم فردا صبح زود باید راه بیوفتیم
محدثه: خو آقایان تو پذیرایی ما خانوم ها هم می ریم تو
اتاق بالایی

دلناز: همین اومدیم بریم که زنگ خونه زده شد داورین
رفت سمت آیفون و با تعجب به سمت ما گفت بچه ها
زهرا و نیما و شکیبا و سام اومدن

(همه دهن هامون باز مونده بود این وقت شب اینجا چی
شده)

در رو باز کردیم که اومدن تو هنوز نرسیده شروع کردن
به گفتن: آخه نفهما بدون ما مسافرت بزنیم لهتون کنیم
نامردا بی انصاف ها ما هم دلمون مسافرت می خواد یعنی
چی نامردا هان؟

دلناز: دوباره زنگ زینگ زینگ

محدثه: ببخشید بچه ها مهدیه اس دوست صمیمی من
گفتم اونم باهامون بیاد

شکیبا: ما که داریم می ریم اصفهان منو مهسا و زهرا
بهتون خوش بگذره ما دیگه بریم

محدثه: می شستین حالا کجا

سام: نه دیگه بریم وسایل هامون رو جمع کنیم

محدثه: باشه به سلامت

مهدیه: اه محدثه بگیر بکپ این نور گوشیت نمی ذاره
بخوابم

دلناز: من فردا صبح پا نشم تقصیر تو هستشا

محدثه: یه وقت بچت نیوفته بگیر بخواب باشه

مئده: ای خدا من می رم اتاق پایینی بگیرم بخوابم

شبتون بخیر(رفتم اول آب بخورم بعد لا لاکه احساس

کردم یه سایه افتاد رو دیوار روبرویم برگشتم دیدم

آیهان و داره با لبخند نگام می کنه تا اومدم بجنبم برم

یه چیزی رفت تو شکمم آخ آخ بمیری با خشم به آیهان

نگاه کردم و گفتم به کرم داری گفتم خو چشمم باز

نمیشه حواسم نبود)وا آیهان تو که چشمت بازه

آیهان: خانم حواس پرت به چشم های تو ساعت نگاه می

کنی می گی آیهان نچ نچ

مئده: اوااا ببخشید،

آیهان: بیا برو بخواب،

مائده: داشتم می رفتم نیاز نبود بگیا

آیهان: وراجی نکنا خانم شیطون

مائده مثلا بکنم چی میشه ها

آیهان: این می شه.....

مائده: چشمم زده بود بیرون و اصلا تکون نمی خوردم

این الان چیکار کرد بدون فکر زودی دویدم تو اتاقم (تو

کفش بمونید که چیکار کرد)

آیهان: خخخخ برم بگیرم بخوابم

شروین: پاشید صبح شده باید راه بیوفتیم پاشید

محدثه: بازور چشمم رو باز کردم و با بی حوصلگی گفتم

گمشید برید من نمیام

دلناز: غلط کردی پاشو نگا ما آماده شدیم شروین فکر کرده خوابیم پاشو آماده شو دیشب با گوشی چه غلطی می کردی هان؟

داورین: پیش اتاق دخترا بودم دولا شدم بند کفشم رو ببندم که شنفتم دلناز به محدثه گفت دیشب با گوشی چه غلطی می کردی هان؟

«در جوابش محدثه گفت با آقامون چت میکردم»

خون تو رگام منجمد شد فهمیدم قیافم تابلو شده دخترا از پله ها رفتن پایین

محدثه: یه تاپ مشکی کردم تو تنم و او مدم تا.... که در باز شد و داورین همین طوری میومد طرفم

محدثه: چته تو برو بیرون بینم...ها. یه چک جانانه خوردم این چی کار کرد الان تو چشمم اشک جمع شد نه لعنتی تو نباید الان اشک بریزی رفتم طرفش و یه

چک زدم تو گوشش و با بغض گفتم احترام خودتو حفظ کن

داورین: اشک که تو چشم هاش جمع شد دنیا رو انگاری ازم گرفتن بازو هاش رو گرفتم و گفتم پس این که داشتی با آقاتون حرف می زدی آره؟

محدثه: به تو هیچ ربطی نداره اول این که نخیر دوم اینکه خفه شو سوم این که گورت رو گم کن دوست ندارم قیافه عوضیت رو ببینم

داورین: درست حرف بزن بفهمم درکم کن

محدثه: حرف نزن و تو کارام دخالت نکن تو هیچ چیزه من نمی شی فقط یه دوست ساده همین و شایدم کمتر

داورین: با حرفش شکستم گفت شایدم کمتر ههه آره

کمترم براش باید ازش دوری کنم

محدثه: لطف کن از اتاقم برو بیرون

داروین: باشه می رم

محدثه: «از اتاق رفت بیرون اشکام سرازیر شد من تو این مسافرت دق می کنم مطمئنم»

دلناز: بدو پایین دیگه محی

محدثه: یکمی هوا تهران سرد بود چون راه روستامونم کوه و جنگل و دره بود هواش سرد بود یه بلیز بافتنی مشکی که روش عکس سیب

داشت پوشیدم با یه پالتو که نه ولی مثل پالتو بلند بلند که مثل زمینه شطرنج بود پوشیدم خیلی بلند بود تا مچ پام یکم بالاتر با شلوار مشکی موهام رو بافتم ماشالله مو نیست دم اسبه انقدر بلنده بعدش با گیره جمع کردم و گذاشتم تو کلاه مشکی و شال گردن مشکیم رو که ازش قلمبه قلمبه پشمی آویزون بود رو انداختم دور گردنم و پوتین های مشکی بلند پشمی ایتم رو هم پوشیدم و یه

ذره رز شاتوتی زدم و مداد چشم هم کشیدم و چمدون
کوچولوم رو گرفتم دستم و از پله ها رفتم پایین
مائده: چه تیپی زدی عشقولی ای جان بیا زن خودم بشو
نفسی

محدثه: هیز گمشو پلو

دلناز: یه نگا به تیپ محی و یه نگا به خودم انداختم
خخخ بامزه شده بودم پالتو کوتاه با اون شکم قلمبه ام
و یه شلوار مشکی مخملی با پوتین کوتاه ازش منگوله
آویزون بود کلاه هم ست پوتینم بود خخخ

مائده: بریم دیر شد هممون هم که لباس گرم پوشیدیم
فقط محی اونجا گرم باشه زدم لهت کردم

محدثه: شرط می بندم قندیل می بندین

مائده: پالتوم رو دکمه هاش رو بستم و کمر بندش رو
محکم کردم و پوتینام رو پوشیدم و سوار ماشین ها
شدیم

پیش به سوی..... بدبختی؟؟!! خوشبختی؟؟!!

«اتفاقاتی که تو این سفر میوفته»

محدثه: غرق در فکر بودم برگشتم دیدم دلناز مثل چی
داره لواشک می خوره... راستی دلی بچت چیه؟

دلناز: دخمه دخمه

محدثه: الهییی فداش نشم من

دلناز: زارت نفهم پیشور فداش بشی هزار بار

محدثه: خفه بابا نمی شم دلت سوز

دلناز: شرویینننننن

شروین: جانم

دلناز: ماشین رو نگه دار آلوچه بگیرم

شروین: باشه بفرما برم بخرم برات

دلناز: نخیرم خودم می رم یه عالمه بگیرم

شروین: باشه عزیزم بریم باهم دیگه بگیریم

دلناز: خو این طوری بهتره با هم می ریم بریم

مأده: برای منم بگیر دلی پولشو می دم بعدا

محدثه: برای منم بگیر

داروین: برای همه بگیر دیگه

دلناز: آیهان چی پس

محدثه: همه با مهدیه داره میاد

دلناز: کلی لواشک و آلوچه همشم ترش گرفتم و چپیدم

تو ماشین نفری یه ذره لواشک خوردیم اول صبحی

معدمون داغون شد بابا

محدثه: من خوابم میاد می خوابم بیدارم کنید

شروین: پس یه جا ننگه می دارم ناهارمون رو بخوریم
دلناز: حالا تو برو تازه ساعت هشت صبح منم می خوام
بخوابم ولی جام تنگه دارم اذیت می شم
داروین: بیاین جامون رو عوض کنیم
دلناز: باشه مرسی ... جاهامون رو عوض کردیم و به
سرعت خوابم برد
مائده: داروین نشست پیش محدثه که بلافاصله محدثه
خودش رو جمع و جور کرد
اهمیت ندادم و خوابیدم اوخیشممممم
شروین: اینا همه کپیدن بجز بجز خانومه خودم که خوابید
فکر کنم دیوونه شدم خخخخ
یکی نیست یه لیوان چایی بده دستم ولی من برعکس
خیلی سر حال بودم و ویراژ می دادم

دلناز:شروین اهو بز ن کنار این جا قشنگه غذا بخوریم

شروین اهو با تو هستما

شروین:خوب بفرما بزار برسیم

مائده:مچی پاشو خنگول من

محدثه:اممم رسیدیم مگه؟

مائده:نه می خوایم نهار بخوریم

محدثه:اهوم باشه

شروین:داروین و آیهان جوجه رو نسوزونید

داروین:حواسمون هست نترس

آیهان:مائده بیا بال برات کباب کردم چه بالی

مائده:وای مرسی آیهان لطف کردیاممم چه خوشمزه

اس

داروین:من خودم می خورم خخخ چه کیفی می ده

بیابین دیگه نفری یه دو سیخ بردارین بخورین

محدثه: آیهان یه سیخ بده من بخورم

آیهان: بفرما نوش جان

محدثه: مرسی آیهان

شروین: خانومم بیا پیش خودم نوشابه دارما

دلناز: اواا راس می گی عشقم باشه الان میام خواز اول

می گفتی

شروین: پاشو بریم بگردیم یه خورده

دلناز: بریم نوشابه رو هم بیار یادت نره

شروین: خانومم دختره بابا چگونه ؟

دلناز: خوبه می گه بابای مامان دوست می دارم

شروین: ای من به فدای مامانش بیا.....

دلناز: اااااا شروین زشته خاک بر سرم

شروین: با این حرفش بلند بلند شروع کردم به خندیدن
و رفتم به سمت بچه ها

داروین: پاشین بریم داره بارون میاد

محدثه: اوخی چپیدم تو ماشین و پتو رو پیچوندم دورم و
سرم رو تکیه دادم به شیشه و بیرون رو نگاه می کردم
بعد از چند دقیقه ماشین راه افتاد

آیهان: راستی چرا مهدیه خانم رفت؟

شروین: چه بدونم گفت حال مامانش بد شده رفتش دیگه
آیهان: آهانم حواسم نبودا

محدثه: بارون می خورد تو شیشه و کلی ذوق می کردم
می خوام برم پیش عزیز جون چقدر دلم براش تنگ شده
ای وای فداش بشم من

مئده: دلی یه لواشک بده بخورم

دلناز: کوفت بخوری یه دم بخور تو ایشته

مائده: عزیزم تو زیاد زر نزن

بهتر میشه

دلناز: شلوین نیدا کن چطوری می حرفه با من

شروین: خانومه اشکال نداره آهنگ بزار گوش کنیم با هم

دلناز: باشه باشه الان می دارم

روی تن سردم چیکه چیکه بارون می باره

انگاری که با تو دارم می شم عاشق دوباره

چقد حس خوبی به تو دارم امشب

عشق من

اگه تو رو می خوام دست خودم نیست آخه دوست دارم

دلهم می خواد آروم تو رو زیر بارون

تو بغلم بگیرمو ببوس.....

چشمامو ببندم حلقه کنم دستامودور تنت

دلہ می خواد

آروم تو رو زیر بارون

تو بغلم بگیرمو ببو....

چشمامو ببندم حلقه کنم دستامودور تنت

خیلی دارم عادت می کنم به بودن کنارت

می دونی که من از ته دلہ امشب می خوامت

نمی زارم عشقم ثانیہ ہا با تو تموم شه

کجا توی دنیا کسی مثل تو می تونہ باشہ

دلہ می خواد آروم تو رو زیر بارون

تو بغلم بگیرمو بب....

چشمامو ببندم حلقه کنم دستامودور تنت

دلہ می خواد آروم تو رو زیر بارون

تو بغلم بگیرمو ببو...

چشمامو ببندم حلقه کنم دستامو دور تنت

مأئده: هزار بار نگفتم از اینجور آهنگا پیش ما مجردا

نذارین

محدثه: راست می گه هزار بار نگفت این نکبت بهتون

مأئده: لطف داری شرمنده نکن نکبتم خودتی

محدثه: من نه اصلا نمی تونم این مقام بلند مرتبه رو به تو

ندم فقط مخصوص شماست

مأئده: الاخ بفهم من خیلی خیلی دست و دلبازم پس

قبول نمی کنم مال خودت

محدثه: حالا که قبول نمی کنی می دمش به دلناز

دلناز: غلط کردی بیشور واسه خودت لازم نکرده

شروین: از دست شماها من تومور مغز گرفتم بس کنید

دیگه ای بابا

دلناز: همسر من خدا نکنه و لشون کن اینارو

محدثه: تازشم ماده خانوم خودت الاخی

مأده: نه عزیزم خودتی ماده هم نگو بدم میاد

دلناز: زر نزنید سردرد گرفتم بخدا از دستتون

آیهان: خدا شفاتون بده فقط

داروین: من این پشت کمرم شکست پس کی می رسیم

محدثه: الانا دیگه می رسیم به ده خوشگل خودم ای

جانم خیلی خوشگله

دلناز: عی حاله بهم خورد نفهم

محدثه: خودتی حالا انگار دارم قربون صدقه جنس مذکر

می رم اینطور می کنی؟

دلناز: کلا گفتم مزاح کردم غلط کردم

شروین: بسسسسس کنید

دلناز، محدثه، مائده: دخالت نکن پلیز

شروین: شرمنده بس نکنید بس نکنید

آیهان: خدایا همه مریض های اسلام رو شفا بده

دلناز: (اشاره کردم به سمت خودش و گفتم الهی آمین و

بچه ها هم پشت بند من گفتن)

آیهان: بچت بکشه به داروین انشاالله

دلناز: اواااا بکشه خودم بچم دایی داره به این

خوشگلی

محدثه: گوشیم زنگ خورد و داشتم شکوبا و زهرا بودن و

تند تند حرف می زدن

سلام شکوبا سلام زهرا اصفهان خوش می گذره؟

شکوبا: خنگول هنوز نرسیدیم که

زهرا: وای انقدر حاله بد شد از اولم از هواپیما خوشم نمی

اومد

شکیبا: من برم الان زنه میاد دو نصفم می کنه تازه می
خواد بلند شه هواپیما

محدثه: آهان به سلامت خوش بگذره

شکیبا: بای بای آجو

محدثه: زهر و آجو، کوفت و آجو

زهر: قطع کن شکی الان بیاد می خوره مارو از پشت
گوشیا از من گفتن بود... بعدشم تلفن قطع شد و بچه ها با
صدای بلند شروع کردن به خندیدن خودمم خنده ام
گرفت

محدثه: رسیدیمو و رسیدیم هورااااا شروین باید از این
شیب بری بالا

شروین: یا خدا پامو فشار دادم رو گاز و دو سوت رسیدیم
بالا

دلناز: وای چقدر خوشمزه اون اردکه رو نیگا

پیاده شین پیاده شین

محدثه: پیاده شدم و شالمو مرتب کردم هوا گرم شده بود
یکم ولی مطمئنم شب چنان سرد بشه که چی رفتم در
زدم عزیزجون بله کیه در می زنه؟

ننه جان وایسا الان میام

محدثه: عزیز جون منم مهمون آوردم براتون
عزیزجان: بیا بغلم ببینم خوش اومدی گل دخترم
بفرمایید تو بفرمایید

شروین: مرسی مادر جان مرسی

عزیزجون: خو ننه ناهار په خوردین دیه؟

محدثه: آره عزیز جونم خوردیم دستت طلا

عزیزجون: زبون نریز دیه دختر بلا

محدثه: ای قربون لحتت برم

عزیزجون: این دختر و راجه شوما بفرمایید تو زشته جلو
در

داروین: ممنون خانوم جون

عزیزجون: ده یکی می گه عزیزجون یکی مادر جان یکی
خانوم جان یکی بگید دیه

دلناز: چشم عزیزجون برید کنار خسته شدم سرپا

محدثه: دخیا بیاین بریم لباسامون. رو عوض کنیم

شروین: په ما چی هوم؟

عزیزجون: شما ده پشت حیاط عوض کنید بعد بیاین
شربت بخورید

آیهان: چشم بیاین بچه ها

دلناز: بریم بیرون گشت و گذار با ماشین

شروین: برف اومده کجا بریم آخه خانومم

دلناز: لطفا شروین حوصله پوکیدا

(شروین رفت و همه بچه ها دیگه سعی و تلاشی واسه
خندیدن نکردن و دلناز فلج شد و دیگه هیچ وقت حرف
نزد)

«یک ماه بعد»

محدثه: داروین گفتم نزار این بچه بره حیاط هوا سرده یه
وقت مریض می شه عزیزم

داروین: ببخشید خانومم معذرت

محدثه: بزار ببینم تلفن زنگ می زنه ... الو بفرمایید

مأئده: سلام محدثه من می خوام برم پیشش دلناز میایی
تو هم با هم بریم.

(دلناز تو خانه پدریش پیش یه پرستار زندگی می کنه)

دلناز: شروین. عزیزم من با یاد تو زندگی می کنم مواظب
دختر کوچولومون باش همسرم

پرستار: خانوم دوستاتون اومدن

دلناز: سرم رو به نشانه نه تکان دادم برن حوصله

هیچ کدومشون رو نداشتم من فقط جسمم در حال
زندگی کردنه و روحم مرده خیلی وقت که دیگه هیچی
برام مهم نیست شروینم رفته و من دارم نفس می کشم
پا ندارم همه زندگیم سیاهی مطلقه

دلناز: خیلی وقت بود صدام در نیومده بود و حرف نزده
بودم احساس می کنم زبونم واسه حرف زدن نمی تونه
بچرخه

محدثه: زدم زیر گریه شروین چرا رفتی داداش دلتنگتم
دلناز داره نابود می شه داداش

مائده: گریه نکن محی پاشو بریم نخواست ما رو ببینه
دلناز نخواستش

محدثه: باید پسر عموم روان پزشک بیارم ببینه دلناز رو
اینجوری نمیشه

مأئده:منم موافقم پاشو بریم داره شب می شه
....داروین:به عکس شروین نگاه کردم چشمم افتاد به
ابرو شکسته اش که قیافش رو جذاب می کرد داداشم
رفتی و قلب منم با خودت بردی داداش ،داداشی عاشقتم
داداش

آیهان:پاشو داروین باید بریم خونه دیر می شه ها دیر می
رسیم شب پاشو داداشم
داروین:باشه بریم

محدثه :کیان می خواستم فردا بری دیدن دوستم که
شرایطش رو برات گفتم

کیان:باشه می رم محدثه غروب می رم

محدثه:شرمنده دستت درد نکنه ممنونم

کیان:این چه حرفیه وظیفمه آجی فعلا

محدثه:فعلا کیان خدا همراست

دلناز:شام سوپ بود یکم خوردم و موهام که از ویلچر
آویزون بود و بلند ل*خ*ت ل*خ*ت رو بازور تو دستم
جمع کردم و انداختم رو پاهام و بستم
شروین همیشه موهام رو شونه می کرد همیشه موهام رو
می بوسید و می گفت گیسو کمنده منه خانومم شروین
دلیم بغلتو می خواد که بهترین جا واسه یه زنه شروین
دوستت دارم

شونه رو برداشتم و شونه کردم و بافتم موهامو
بعدش انداختم رو پام تنم یه تاپ مشکی کردم و یه شنل
مشکی انداختم رو شونه هام و شلوارمم که مشکی بود و
ساده

ه افتادم سمت خونه دلناز خانم که بالاشهر تشریف
داشت

زنگ زدمو وارد حیاط خونش شدم دلگیر بود خانومی به
استقبالم اومد و به سمت اتاق دلناز برد نشست رو ویلچر
روبه پنجره قرار داشت

دلناز: بفرمایید آقا با من چیکار داشتین

کیان: من کیان هستم خواستم چند وقتی با هم صحبت
کنیم شما نباید انقدر افسرده باشید

دلناز: تا نندا ختمت بیرون خودت با پای خودت برو جناب
کیان حوصلتون رو ندارم

کیان: ولی من نمی رم می خوام باهات حرف بزنم

دلناز: حرفی نمونده یا این که حرفی برای گفتن وجود
نداره آقای محترم

کیان: گفتم کیان هستم می دونم غم از دست دادن
همسر سخته ولی بزارین به عنوان همدمتون گاهی
بهتون سر بزنم؟

دلناز: چرا که نه باشه ولی پاتو از حد خودت بیشتر نزار

کیان: باشه من حد خودم رو می دونم خب بگو دردت

چییه که از همه دوری می کنی!؟

دلناز: شوهرم نیست بچه تو شکمم نیست دیگه دنیا و

زندگی و دوست واسم اهمیت نداره

کین: اشتباه نکن تو باید بفهمی که بعد از فوت همسر و

بچت باید به اینا روی بیاری نه این که بری سمت تنهایی

دلناز: تنهایی رو خواستم چون همسرم نیست

کیان: بقیه حرفامون واسه ملاقات بعدی مطمئن باش من

خیلی خیلی تو کارم

واردم

دلناز: آگه فضولی منظورتو کاملاً متوجه ام

کیان: فکر کردم زبونتو موش خورده

دلناز: به سلامت آقا کیان

کیان: بی ادب باشه می رم خداحافظ

دلناز: در تعجبم که چطوری حرف زدم خیلی خیلی
تعجب کردم دهنم چطوری باز شد واسه حرف زدن
عجیبه هیییی

کیان: دختره از خود راضی نه خوشگله نه ولی وجدانی
خوشگله دروغ نگم خخخ خل شدم رفت دیگه خدا به
خیر کنه

محدثه: زنگ زدم به کیان: (الو کیان چی شد
رفتی؟ دیدنش جواب داد حرفی زد؟)

کیان: سلام من خوبم همه خوبن سلام می رسونن بله
رفتم حرفم زد مگه لال خیلی هم وقت می بره تا این
دختره زشتک با من کنار بیاد یا این که بتونه روحیه
قبلیش رو بدست بیاره!

محدثه: خدا روشکر زبونش تکون خورد داشتم باور می
کردم لال شده دختره نفهمم چه خبرا خوبی

کیان: الان تازه می پرسی ممنون

محدثه: خب حالا ناز نکن که خریدار نداره

کیان: با شیطنت گفتم (اااواا تو از کجا می دونی باید سر که

بگیرم دارم می ترشم محی)

محدثه: خاک بر سرت پسره چلغوز عمو زن عمو آستین

بالا بزنی

کیان: بابا که آستینش بالاست و مامانم آستین نداره ولی

نمی دونم چرا ثمره نداره

محدثه: نچ نچ پسره خنگول خب باید پاشن و دست به

کار شن

کیان: آگه دست به کار نشده بودن الان من با تو حرف

نمی زدم و آبجی خنگم الان دانشگاه نبود خدا خیرت

بده همین بسه

محدثه: خیلی منحرفی کیان بیشور

کیان: ممنون خدا حافظ

محدثه: خدا حافظ کیان جان !!

مائده: چاقو رو که داشتم سالاد درست می کردم و
انداختم تو ظرف شویی و رفتم طرف اتاق کار آیهان و
درو باز کردم

آیهان بیا شام عزیزم

آیهان: تو بیا تو بین مقاله ام خوبه؟!؟!?

مائده: باشه بزار ببینم خوب خوبه که

آیهان: دستاشو گرفتم تو دستم و با تمام وجود روبه بهش
گفتم دوستت دارم همسر

مائده: منم دوستت دارم.....

محدثه:اه داروین بچه رو اذیت نکن بیا دختره مامان بیا
پیش خودم

النا:مامان این چوهلت منو اذیت می تونه

محدثه:اشکال نداره مامانی

النا:چپلا از دال نداله من دوناه دالم

محدثه:بعدا به بابایی می گم اذیت نکنه دخترمو

داروین:آقا من غلط کردم مادر و دختر کودتا کردن یا

خداااا

النا:بابایی کوفتا یعنی شی؟

داروین:کوفتا نه کودتا دختره بابا

النا:اژیتم نتن ملده گونده زچته

داروین:چشمم روشن من کی اذیتت کردم

محدثه:النا بدو برو بازیتو بکن بابایی اذیتت نکرد فقط

بهت گفت اشتباه گفتی

النا:دل هل شولت ندايد مي دفت

محدثه:باشه برو بدو بينم...داروين عزيزم پس كي النا

مي خواد درست حرف بزنه

داروين:عشقم هنوز بچس به مرور زمان خوب مي شه

نگران نباش

محدثه:خدا كنه بيا قهوه درست كردم

داروين:مرسي ه*و*س کرده بودم

دلناز:پشت سنتورم نشستم و دو چوب باريك آن را در

دستانم گرفتم با دلي پر نواختم و زمزمه مي كردم

ستايش:خانم چرا اينقدر غمگين هستيد بيايد با هم

آهنگي كه تمرين كرديم رو بنوازيم

دلناز:موافقم منو ببر پيشه بيانوم زودتر

ستایش: بفرمائید بنوازید و من گیتارش رو می زنم قراره
هفته بعد بریم پیشه استاد باید خوب کارمون رو انجام
بدیم

دلناز: انگشتم رو آرام آرام بر رویه پیانو کشیدم انگاری
که بخوام گرد و خاکش رو بگیرم
شروع کردم به نواختن آرام و لطیف

نویسه گیتار ستایش و پیانو که با هم آمیخته می شد
گوشم رو نوازش می داد

آرام کردم سرعت نواختنم رو به اشک هایم اجازه آمدن
دادم

با احساس این که نویسه گیتار قطع شد انگشتم رو عقب
کشیدم تصمیم گرفتم به زندگی ادامه بدم اینطور نمی
شه

ستایش: عالی بود عالی ولی گریه دیگه نداریم تازه داری
حرف می زنی موافقی باهاش یه چیزی هم بخونیم
نه ستایش من موسیقی رو خالی تحویل می دم این
طوری نه

+باشه هر جور دوس داری من که حرفی ندارم
فقط یه نظر دادم که قبول نکردی

+++++

کیان: خوب تصمیم گرفتم امروز برم دیدن دلناز خانم پرو
از خود راضی امم دیگه چیزی به ذهنم نمی رسه
مامان: کیان کیان بیا دوستت خودشو کشت پایه تلفن
زود باش

کیان: بدو بدو از پله ها رفتم پایین و تلفن رو از دست
مامان گرفتم ..الو بفرمائید!؟

-سلام کیان امروز تولده احسان هست نمایمی

- نه نمی تونم پیام قرار دارم با مریضم شرمنده

- مطمئنی مریضه حالا می خوام باهات پیام

- نه زحمت نکش مریض جدیدمه زودی برم اگه زود

جلسه م تمام شد میام

- باشه پس منتظرت هستم در هر صورت

- مرسی مهراذ که خبر دادی سعی می کنم پیام

- احسان خوشحال می شه . داداش فعلا

- فعلا مهراذ بای

کیان: خوب دلناز خانم بگید برام از اون صحنه بد

دلناز: حوصلم سر رفته بود زمین پر از برف بود جاده ها

لغزنده التماس شروین کردم گفت نه خطرناکه بریم

بیرون رفتیم کاره خودمو کردم شروین نشست پشت

بخاطره وضعیت من و احیاط نشستم جلو وقتی تصادف

می کنیم ماشین از جاده خارج می شه و بعد از چند دور

که دوره خودش می چرخه شیشه ماشین می شکنه و
شروین سعی می کنه سره جاش بشینه ولی... صدایه هق
هق دلناز کله اتاق رو پرکرد

*کیان: سعی در آروم کردنش داشتم ولی این دختر
سختی زیاد کشیده دستاش رو گرفتم تو دستم موهایه
خوشگلش رو زدم پشت گوشش و گفتم: نگاه کن باید
کنار بیایی سعی کنی خاطرات رو فراموش کنی وزندگی
جدید شروع کنی می دونم واست سخته ولی باید کنار
بیایی راه دیگه ای نداری سعی کن عشق سیاهی که تو
قلبت بعد از مردن همسرت رو بکشی و نزاری که بهتو
نابود کنه موافقی تا کمکت کنم تو این راه یا نه

دلناز: آره کمکم کن می خوام برگردم بشم دلناز سابق و
می خوام برگردم پیشه دوستام

کیان: من کمکت می کنم... حالا هم این تخته و قلم و
آبرنگ و این رنگ ها رو بردار واسم تا جلسه بعدی

حرف دلت رو نقاشی بکن

دلناز: باشه سعی می کنم قشنگ بشه

کیان: نمی خوام قشنگ بشه می خوام حرف دلت بشه
مفهوم شد!؟

دلناز: بله آقا کیان مفهوم شد

کیان: از دسته تو بگو ک...یی...ا...ن بگو آفرین

دلناز: مسخره خودم بدم کیان کیان کیان بفرما

کیان: بله بله حالا کاملا مفهوم شد قربان

دلناز: شام بمونید؟؟

کیان: نه ممنون تولده یکی از دوستانه برم بهتره

دلناز: هر جور راحتین فقط یه تعارف بود

کیان: اون که بلههههه خداحافظ

دلناز: خداحافظ آقا کیان

کیان:ای خدا این دختره چه پروه خدا

برم واس این احسان خله یه ساعت بگیرم و برم تولده
بیشورش....یه ساعت گرفتم براش بنداش چرم اصل بود
امیدوارم خوشش بیاد

گوشیم زنگ خورد دیپس دوپس خخ جواب دادم:

-بله بفرمائید کیه

-داداش منم احسان من عاشقه کادوها تم خودت نمیایی
کادوت رو بفروست جانه احسی

-خفه خفه پسره پرو میام همچین غارت کنم اونجا رو که
دیگه از این حرفایه خوشگلت نزن

-غلظ کردم بای

-بیشور بای تولدت هم مبارک احسی خره

-خودتی خره کیا

-کوفت پرو خداحافظ

-میسی کیا ژونم بوج بوج اودافظ

-فقط یه بار دیگه این طوری حرف تابزنم لهت کنم

دلناز:خیلی خوشم قشنگ یه نقاشی کشیدم برایش که
یه جاده بود کنارش درختان پاییزی و یه دختر با یه چتر
تو دستش در حال حرکت بود

عالی شده بود می خوام خودمم تو تغییر دادن خودم
کمک کنم پس با ویلچر به سمت پیانو رفتم و شروع
کردم به نواختن یه نوا شاد

ستایشم با دهن باز نکام می کرد رفتم حمام اومدم و
ستایش موهام رو خشک کرد و یه ذره سمت راست جمع
کرد گیره زد یه ذره شم سمت چپ سرم جمع کرد و یه
بلیز مردونه با شلوار مشکی پوشیدم و گردنبندم رو
انداختم که ساعت بود

بعدشم نشستیم پیشه ستایش که داشت سالاد خورد می
کرد با زور چاقو رو از دستش گرفتیم و شروع کردم به
درست کردن

ستایش: خانم خیلی خوشگل شدینا

دلناز: مرسی عزیزم لطف داری تو که خوشگل ترشدی
نفسکه من

ستایش: خانم اگه یه روز ازدواج کنید من بدون شما چی
کار کنم

دلناز: یخ بهم یه زره از اون آلوچه هایی که درست کردی
می دی؟!

ستایش: اینم سؤال شد الان یه عالمه بهت می دم

دلناز: نمکدونم بدیا خیلی مزه می ده

ستایش: نخیر به اندازه کافی نمک داره یخ

دلناز: صدایه خندمون کله عمارت رو برداشته بود شب
فوق العاده ای بود عالییی بود

زهرا: ای بچه بد اذیت نکن انقد می خوایم بریم پیشه
خاله دلی اگه بردمت

نیما: حرص نخور عشقم برای بچه تو شکمت بده

زهرا: ایشش اصلا به فکرم نیستی بعدشم این پسر ت رو
بردار از اینجا که کله خونه رو شکلاتی کرد اه ای خدا من
از دسته اینا چی کار کنم

نیما: عشقمممم انقدر غر نزن خانومم

محدثه: مانتو طوسیم رو پوشیدم و ده برو که رفتیم خونه
دلناز دعوتمون کرده بود خوش

محدثه: النا النا بدو بدو بیا بریم مامان

النا:مامانی بچه خاله مائده نی نی اش میاد

محدثه:آره بچه خاله هم

النا:بچه خاله که نموتونه خودش بیاد

محدثه:النا مخم رو بجنب دستت رو بده بریم

النا:غل نژدم بلیم حالا خانوم خانوما

مائده:پسره خوشگله مامان رو گذاشتم لایه پتوش و زیپ

پتوش رو که واسه خودش بود بستم و گرفتم بغلم وای

دلهم واسه دلیی تنگیده

داروین:مواظب خودت باش خانومم

مائده:چشم مواظبم توهم مواظب خودت باش

دلناز:عشقه خاله النا بیا عروسکت رو بگیر

النا:واشه من نی

دلناز:چرا خاله واسه تو گرفتمش

النا:ملسی خاله دلی

دلناز:مچی و ماده شربت یا قهوه

محدثه:من ترجیح می دم قهوه تو این هوا سرد

مائده:منم همین طور آجی دلم برات تنگ شده بود

دلناز:منم دلم براتون تنگ شده بود

مایدیه:النا جان مواظب بچه باش نندازیش

محدثه:النا زود بچه رو بزار سره جاش

النا:نه من دوسش دالم

محدثه:همین که گفتم زود باش

دلناز:بچه ها بریم برف بازی کنیم

محدثه:وای آخ جوووونم بریم

مائده: دلم برايہ اين روزا ہم خيلي تنگ بود

دلناز: فاز بر ندارين يا ر*ق*ص يا برف

مائده: تو که نمی تونی برقصی دختر

دلناز: تماشا که می تونم بکنم زود باشين ستايش آهنگ
بزار آجی

ستايش: چشم خانم جونم الان می زارم

آخرين ويرايش توسط یکی از مديران: ديروز ساعت

21:08

دلناز: بچه ها ميرقصيدن و منم نگاشون می کردم

شيطنتم و زود زود جواب دادنم به حرف گل کرده بود

من دلناز سابقم آره درسته من ديگه سرد و سخت

نیستم

محدثه: هووووی دلی الاخ منو نيگا آهان آهان

دلناز: زهرمار پروايش اصلا نيگا نمی کنم

مأئده:دلن

از پرو شديا بيوم براتا

دلناز:عزيزم جرعت داري بيا تا اين چهار تا استخون رو

تو دهنٲ خورد كنم هوم موافقي؟

مأئده:نه بابا غلط كردم منو اين حرفا اصلا و ابدا

دلناز:آفرين ديگه از اين حرفا نزنيا

كيان:خوب دلناز خانم نقاشيتون كه فوق العاده خوشمان

آمد پسنديدم حال بيا و با هم بريم حياط هوايي عوض

كنيم

دلناز:بريم باشه ولي هوا سرده شنلم رو بده بندازم روم

كيان:بفرما اينم شنلت آره هوا سرده

کیان: واقعا عاشقه این دختر شده بودم ولی از بیان اینکه
به زبان بیارم می ترسیدم که باهام بد رفتار کنه یا اینکه
بخواد دیگه منو نبینه و ازم بدش بیاد ولی باید بگم
.....دلناز اممم خوب نظرت در مورد یه همسر جدید و
زندگی جدید واسه خودت چیه؟

دلناز: کیه که بخواد با من زندگی کنه پا ندارم هان؟ حرفت
خنده دار بودا کیان خخخ

کیان: اصلا هم خنده دار نیست دلنار اگه بگم دوستت
دارم عاشقتم بهتو می خوام ، می خوام باهات بمونم تا
آخرش چی؟

دلناز: خوب منم خیلی قشنگ میگم باید فکر کنم

کیان: واقعا می گی یا داری مسخرم می کنی
دلناز: نه چرا مسخره کنم دارم راستکی می گم ولی اگه
جوابم مثبت باشه تو منو اینطور پذیرفتی یادت باشه

کیان:کیان همین طور داشت عقب می رفت و به زیر
زمین که پله هاش چند سال پیشه ریخته بود و عمیق
شده بود نزدیک میشد

بزند گفتم نه مواظب باش.....چشمام رو آروم باز کردم
احساس کردم باد سردی به کمرم می خوره به پایین نگا
کردم من وایسادم و کتف هایه کیان تو دستمه خدایا این
امکان نداره

محدثه:جیغغغغغغ مائده مائده دلناز تونسته رو پاهاش
وایسه هورا هورا یوهو هورا
مائدمائده:وایی راست می گی هورا خدایا شکرت خدایا
نوکرتم

دلناز:بعد از اینکه معجزه شد و تونستم راه برم کیان
اومد خواستگاری و منم جواب مثبت دادم و الان بعد از
یک ماه روزه عروسیمه و تو آرایشگاه نشستم شینیون

موهام تمام شده و آرایششم مات و زیبا و فقط مونده برم
لباسم رو بپوشم با محی و مائده می رم تا کمکم کنن
(لباس عروسم که پف زیادی داشت و رو قسمته سینه
اش که دلکته شده بود تور داشت رو پوشیدم)

آرایشگر:عروس خانم عروس خانم بیاین دوستتون
اومدن کارتون دارن!!

دلناز:وای این مهدیه اس عشقه من که رفته بود آلمان
حالا برگشته وای خدایه من دویدم و گرفتم تو آغوشم

مهدیه:خوشگل شدی بلا حالا منو دعوت نمی کنی

دلناز:بخدا من نمی دونستم برگشتی عشقم

مهدیه:الان که برگشتم دعوت می کنی؟

دلناز:قدمات رو جف چشمام بیا عشقم ولی لباس نداری
که؟!؟

مهدیه:چرا دارم از پشتم لباس رو بیرون آوردم

دلناز:وای چقدر خوشگله خیلی خوشگله
مهديه:از آلمان براي تو گرفتم ولي قسمت شد خودم
بپوشم خخخخ

دلناز:پلو لباسم رو بده ببينم
مهديه:شرمنده دو تا ازش آوردم رنگاشون فرق مي کنه
اون واس تو

آرايشگر:آقا دوماد اومد بيا برو عروسک
عروس:اهم يادت نره بيایي منتظرتم فعلا

منتظر بودم که بلاخره.دلی بیاد که اومد شده بود مثله يه
يه خوب يه عروسه خوشگل ديگه
بعدشم چقدر خوشگل شده

دلناز: اين قده نگام نکن زشته گلمو بده
کیان:بفرما اينم گله ات عشق کيان

دلناز:بریم کیان دیر می شه ها

کیا:خوب بریم خانومه عشقم

دلناز(اول از همه رفتیم آتلیه و چند تا عکس با مدل

هایه اهم اهم انداختیم بعدشم پیش به سوی باغ یوهو

یوهو عروس از من بدتر دیده بودید خدایی)وقتی

رسیدیم خیلی خوشگل رد شدم از رو پل باغ که خیلی

فضا رو شک کرده بود بعدشم رویه اونکی پل که پهن بود

سفره عقدمون چیده شده بود نشستیم و مهمونا

اطرافمون وایسادن

عاقده:عروس خانم آیا وکیلیم شما را به عقد....

دلناز:هیچی نشنفتم یاده اون موقعه افتادم که شروین

دره گوشم گفت اگه دوسم داری بگو بله الان جامو خیس

می کنما شروین عزیزم

عاقده:عروس خانم آیا وکیلیم؟

دلناز: با اجازه بزرگتر ابله (همچین شروع کردن به دست
زدن که قلبم از جاش کنده شد

وارد محوطه اصلی شدیم که تمام زمینش از چوب بود و
رو دو تا چوبه خوشگلم ما نشستیم

همین آهنگ اول رو که گذاشتن محی و مائده پریدن
وسط خخ شکیبا و مهسا هم اومدن پیش من

شکیبا: عروس خانوم ماه شدی عشقولی

دلناز: میسی میسی لطف دارین

مهسا: لباس عروست که از خودتم خوشگل تر

دلناز: پرو گمشو برو برقص

مهسا و شکیبا: په ما رفتیم فعلا

مائده: یه رقص مخصوص من و محی و دلی وشکی و

مهسا بود با همسرامون که تانگو بود

دلناز: من. و شروین وسط وایسادیم و بقیه بچه ها

دورمون حلقه زدن شروع کردیم به رقصیدن

تو چشمایه کیان نگاه کردم و چشمک زدم

کیان: می دونی چقدر دوستت دارم

دلناز: اندازه هفت آسمون

کیان: بیشتر از اون

دلناز: «محکم بغلم کرد و در گوشم گفت بیشتر از هر

چیزی که وجود داره و.....»

مائده: آیهان منو چقدر دوس داری؟

آیهان: بیشتر از هر چیزی که وجود داره

و در آخر پسرها روبه رویه دخترها زانو زدن و دسته

زوج هاشون رو بوسیدن

دلناز: هوی رد کن بیاد اون نوشابه رو من نوشابه مشکی
دوس دارما

کیان: آفرین باریک الله هوی می گی به شوهرت

دلناز: اوااا از دهنم پریدا جدی نگیر

مائده و محدثه: کیا بیشتر حرفاش رو تو زندگی

مشترکتون جدی نگیر پس

دلناز: و همشون شروع کردن به خندیدن ناملدا

داروین: مبارک باشه به پایه هم پیر شین

دلناز: یخ بابا

کیان: دلناز زرز

دلناز: بخدا اتو خودش افتاد

کیان: دویدم طرفش که شروع کرد به دویدن

دلناز:جرات داری بیا طرفم جیغ
من از عهد آدم تو را دوست دارم
از آغاز عالم تو را دوست دارم
چه شبها من و آسمان تا دم صبح
سرودیم نم نم: تو را دوست دارم
نه خطی، نه خالی! نه خواب و خیالی!

از غم خبری نبود اگر عشق نبود
دل بود ولی چه سود اگر عشق نبود؟
بی رنگ تر از نقطه ی موهومی بود
این دایره ی کبود، اگر عشق نبود
از آیینه ها غبار خاموشی ر
عکس چه کسی زدود اگر عشق نبود؟

در سینه‌ی هر سنگ دلی در تپش است
از این همه دل چه سود اگر عشق نبود؟
کیان: دعا کن دستم بهت نرسه فقط دلناز
دلناز: بوخودا که اتو خودش افتاد من ننداختم
کیان: لباسم رو قشنگ سوزونده بلند شده چسبیده به
اتو بعد می گی من نکردم استغفرالله
دلناز: اصلا دوست داشتم
کیان: باشه عزیزم تلافی می کنم ممنون که سوزوندیش
دلناز: حیغغغ بیوم براتا
کیان: هزار بار گفتم این طوری حرف نزنا
دلناز: تلافی نکن دیگه
کیوان: نمی شه عزیزم من برم دیر شد
دلناز: اودافظ کیوان جونیم

کیان: استغفرالله خدا حافظ مواظب خودت باشیا نفس فعلا

محدثه: النا بسته دلدرد می گیری دختر

النا: آخه خوجمزس مامانی

محدثه: نخور بجاس بستنی بدم بهت عزیزم

النا: باشه باشه ماما

داروین: پیر شدم رفت تا این دختر درست حرف بزنه ها

عجب

محدثه: منم داروین خخخ عجب

داروین: به من یه ذره آب می دی

محدثه: بله بفرما عزیزدلم

داروین: ممنون همسرم

دلناز:کیان زهرا زنگ زد گفت مزاحم نباشیم اونا هم
میان با ما عزیزم

کیان:چه خوب فقط زهرا میاد یا شکیبا هم میاد
دلناز:مهسا که شوهرش کار داره گفت نمی تونه ولی
شکیبا گفت که میاد

کیان:باشه عزیزم پس برم بلیط هامون رو بگیرم
دلناز:باشه عزیزم مواظب خودت باش

دلناز:تلفن رو برداشتم و زنگ زدم به شکیبا
شکیبا:الو بفرمایید؟

دلناز:سلام آجی خوشگلم زنگ زدم بگم پس آماده
باشید دیگه می خوایم بریم

شکیبا:باشه گلم پس چرا دلناز و محدثه اینا نمیان هوم؟

دلناز:اونا هنوز کار دارن نمی تونن

شکیبا:اا پس نمیان خوب باشه فعلا

دلناز: فعلا مواظب خودت باش *

ياسر: خانوم پيداشون نكرديم هنوز

خانوم: پسره احمق بهت گفتم برام پيداشون كنيد روشن
شد شده باشه برى اون دنيا برو و بيارشون فهميدى ؟

ياسر: خانم من همه تلاشم رو مى كنم

خانوم: جونت وسطه پس همه كار بكن هر چى هم
خواستى به احمد بگو برات جور كنه

ياسر: چشم خانوم

خانوم: حالا هم برو بيرون مى خوام استراحت كنم

.... پسره احمق اگه پيداش نكنى فقط ببين چه

بلايى سرت ميارم

تق تق .. تق تق ... تق.ت..

خانوم: كيه بيا تو

از زبان راوی:

همچی خوب بود و همه به زندگیشون می رسیدن مرگ
شروین به همه آسیب رسوندن ولی همه سعی کردن تا
برگردن به زندگی و موفق شدن *

دلناز: کیان آژانس اومده گفتم دیگه ماشین نبریم این
چمدون خیلی سنگین می شه تو بیاریش

کیان: خانومم داریم واسه یه هفته می ریم کانادا جای
خاصی نمی ریم که این همه بار و بندیل جمع کردیا

دلناز: اوااا یعنی چی خو لباسه و خوراکی دیگه

کیان: مگه اونجا غذا و خوراکی نداره؟

دلناز: خوب به هر حال گفتم بیارم شاید نبود والا

کیان: از دسته تو برو سوار آژانس شو تا من چمدان رو
بیارم عزیزم

دلناز: باشه پس من برفتم (با خوشحالی از آسانسور پیاده
شدم و به سمت در ماشین رفتم که یه ماشین بزرگ
سیاه کنارم توقف کرد و درش باز شد و منو کشید داخل
جیغغغغغغ)

یاسر: گاز بده حیف نون بالاخره گیرش آوردیم پاداش
خوبی در انتظارمونه

راننده: دارم گاز می دم دیگه آقا بفرما

یاسر: دارو بیهوشی کاره خودش رو کرد دختره جیغ
جیغو مخم رو خورد

راننده: ولی خیلی خوشگل و نازه

یاسر: یا چشت به خیابان باشه یا درش بیارم

راننده: شرر...مم.نده آقا بفرما نگا

نمی کنم

کیان: بلاخره رسیدم دیدم راننده حیرون وسط خیابان
نشسته دلناز هم نبود (حاج آقا زخم کوش؟
حاج آقا: دزدیدنش یه ماشین بزرگ کشیدش داخل و برد
تا اومدم بجنبم بردنشون
کیان: هیچی نشنفتم دیگه و فریاد زدم نهههههه

راننده: آقا داریم می رسیم به ویلا
یاسر: رسیدیم بغلش می کنی میاریش افتاد؟
راننده: بله آقا چشم فهمیدم افتاد
یاسر: باریک الله می فهمی پسر بدون چشم چرونی
راننده: بله... بله می فهمم بدون چشم چرونی میارمش
داخل عمارت
یاسر: بیارش پیشه سپیده خانم

راننده: آقا گفتن بهش نگیم سپیده بدش میاد گفت بگیم
خانوم فقط

یاسر: فضولی نکن خودم می دونم بدو بجنب

یاسر: سپیده خانم اینم دختره که گفتید آوردمش

سپیده: پسره نفهم هزار بار گفتم اسمم رو صدا نکن
فهمیدی دیگه تکرار نکنم!

یاسر: چشم خانوم متوجه ام

سپیده: چشماش رو باز کنید دهنشم همین طور

دلناز: چشمام رو که باز کرد نور چشمام رو زد، ترسیده
بودم وقتی چشمم افتاد به سپیده با بهت بهش نگاه می
کردم بلند شدم و با ذوق دویدم طرفش وقتی رسیدم
بهش یه سیلی محکم زد بهم که پرتاب شدم رو زمین و
مزه خون رو حس کردم

سپیده: دختره پرو چطور جرعت می کنی بعد از اون
حادثه دوباره تو چشمام نگاه کنی

دلناز: سپیده من بهت گفتم پلیسا هم گفتن که اشتباه
می کنی

سپیده: دروغ نگو من صدای جیغ اون رو شنفتم دروغ
نگو

دلناز: سپیده داشت می افتاد دستم رو به سمتش گرفتم
ولی نگرفت

سپیده: فکر کردی چرا نگرفت هان چراااا؟

دلناز: نمی دونم نمی دونم تو داری اشتباه می کنی

سپیده: من با دستای خودم نه یکی دیگه شاید تو رو
بکشم

دلناز: منو بکش اگه آرومت می کنه ولی به بچه ها آسیب
نرسون

سپیده:همه مائده چي فكر كردي يادم مي ره باهم بوديد
مائده هم بايد مجازات بشه

دلناز:خفه شو مائده نبود اصلا مائده رفته بود ترقيه پيش
مادربزرگش چرا نمي فهمي هان؟

سپیده:تو هيچي نمي دوني دلي مي دوني شوهرت كيه
فقط گروهتون مشغول خوشگذروني بوديد شروين رو از
دست دادی ولی با کسی ازدواج كردي كه يه تاره مويه
گنديده شروينم پيشش طلاس دلي نمي دوني هيچي

دلناز:ف..فقط بگو شوهرم كيه چرا اين طوري مي گي

سپیده:شوهرت همهه سر دسته خلاف كاراس بدون
اجازه اش هيچ كاري تو باندهايه خلاف ايجاد نمي شه مي
فهمي؟

دلناز:داری چرت می گي همش بلوفه

سپیده:ياسر عكسا رو نشونش بده زودباش

دلناز: «با عکسایى که روبه رو ام قرار گرفت قلبم به درد
اومد کیان و انواع دختر شرقى، غربى تو بغلش به صورت
ناجور»

سپیده منو بکش من دیگه نابود شدم

سپیده: فکر کردى آوردمت اینجا خاله بازى کنیم نه مى
خوام بکشمت جلویه دوستات تو یه روزه عالی منتظر
باش

شکیبا: من نگرانم سام بچه ها نیومدن پس چرا از
پروازمون هم گذشت امکان نداره چرا نیومدن
زهرا: منم دلم شور مى زنه زنگ بزن به گوشى کیان نیما
جان

(وقتی تلفن وصل شد فقط صدای ضعیف کیان بود که
گفت بدبخت شدم)

کیان:

من باید مراقبش می بودم خدایا فرشته من کجاست الان

خدایا اگه برادرم بهشو دزدیده باشه دلی نمی تونه

تشخیص بده که من نیستم ما خیلی شبیه همیم خدایا

خودت بخیر کن همه چیزو نوکرتم

کیان آقا اگه نمی تونی کاری بکنی پیداش کنی حرفتو

بزن این قدر برام فلسفه نچین

(آقا حمیدی پلیس)

حمیدی: کیان جان می گم هیچ اثری ازش نیست وقت

می بره

کیان: زنم گم شده می فهمی بعد هی اثر اثر می کنی برای

من باید پیداش کنی

حمیدی: من همه تلاشم رو می کنم آرام باش پسر

کیان:خدایا بفهمم کی بهشو دزدیده زندش نمی زارم
قسم که نمی زارم زنده بمونه

دلناز:انقدر با مشت و لگد بهمو زدن که دیگه جون برام
نمونده وضعم خیلی بده تمام بدنم خونین و مالینه
خداجونم خودت کمکم کن

پاهام رو آرام دراز کردم اصلا حسشون نمی کردم و
صدای استخوان پام بلند شد خشک شده بود ترسیده
بودم تو یه اتاق تاریک خیلی خیلی وحشتناک بود
چشمام رو بستم و پلک هام و روی هم فشار می دادم
می ترسیدم ترس

سپیده:به به می بینم راحتی پا دراز کردی امروز دیگه
روزه آخرته شوهر جونت میاد و مرگه زنشو جلو چشاش
می بینه عزیزمممم

دلناز: «نه من می دونم به شوهرم اعتماد دارم کیان اهلی
این کارا نیست اصلا»

سپیده: موش زبانت رو خورده حرف نمی زنی!!؟

دلناز: ببند دهن تو صدای مزخرفت داره رو مغزم رژه می
ره خفه شو

سپیده: بپریش

همون کاری که گفتم رو بکنید

-الو آقا کیان!!؟

کیان: بله بفرمایید!!

-من نمی شناسی همونی که خانومت مهمونمه

کیان: گمشو بگو باهاش چی کار کردی عوضی

-هیچی تو ابن چند روز ازش خوب پذیرایی کردم

فهمیدی که. عزیزم؟

کیان: نکبت عوضی گمشو بگو کجاس

-اوه نگران نباش امروز داره می ره سفر

کیان: سفر!! چه سفری؟

-یه سفره خوب که برگشت نداره همههمه

کیان: نگاه کن بی همه چیز ولش کن ولشش کن

-آدرسو اس می دم بیا منظره قشنگی می شه

بوق بوق بوق و پایان تماس.

محدثه: مائده از دلی خبری نی نگرانشم من

مائده: گفت که می رن سفر خنگول

محدثه: نفهم می خواستن با شکيبا اینا برن شکيبا زنگ

زد گفت نیومدن هواپیما پرید

مائده: دلم شور می زد پس بگو یعنی کجان؟

محدثه: خدا می دونه باید بفهمیم شاید بلایی زبونم
لال.....

مأئده: همون زبانت لال

محدثه: پیشور بی ادب آیهان چطوره!؟

مأئده: یکم سرما خورده عزیزم برایش سوپ درست کردم
خوب بشه نفسم

محدثه: حالمو بهم زدی گمشو بای

مأئده: بای و زهرمار خدا حافظ

دلناز: یه خانه بود از بالکون بهمو بسته بودن به میله هاش
دستم داشت از درد دیگه له می شد مگه یه دختر چقدر
طاقت داره خدایا ۱۱۱۱

سپیده: دهندو ببند الان شوهر جونت میاد گلم

دلناز: کثافت باهاش کاری نداشته باش

سپیده: حالا تحفهههههه چی فکر کردی خنگول

دلناز:ببند دهن تو فقط همین دختره عوضی

کیان:پلیسا ریختن تو خونه و شلیک می کردن سرم رو
بردم بالا که دیدم سپیده داره بند هابه دست دلناز رو باز
می کنه زود دستور دادم تشک بادی پهن کنن و دلناز
سقوط کرد چشمم رو بستم و دستام رو از هم باز کردم
که با فشار افتاد رو دستام ار هوش رفته بود و رنگش زرد
زرد بود و لبش خونی

دویدم طرفه آمبولانس و دلناز رو بردن منم بایه گلوله
سپیده رو دعوت کردم به مرگ نا سلامتی پلیس بودم
خودم

از زبان راوی:بعد از اون حادثه دلناز دیگه از کیان جدا
نمی شد و از تنهایی می ترسید دوباره صمیمت و آرامش
بین خانواده ها پخش شده بود وزندگی مهمونشون کرده
بود به خوشی

همشون خوش بودن““““.....

مائده: ای جان عشقه مامان چه پستونک می خوره

دلناز: آره نفسه خاله فداش بشم

محدثه: دلی تو نمی خوای من و مائده رو خاله کنی دوباره
هوم؟

دلناز: پروها جیغغغغ زشتهههه

کیان: چشمکی به دلناز زدم و گفتم هیچم زشت نیست
اصلا خخخخ و جیغ دلناز بود که تو خونه پیچید.

دلناز: داشتم به یه نی نی فکر می کردم هیچی کم
نداشتم ولی جایه خالی یه بچه رو حس میکردم

کیان: خانومه به چی فکر می کنه؟

دلناز: به یه نی نی که می خواد زندگیمونو بهتر از اینی که
هست بکنه

کیان: خدارو شکر پس ایووووول

دلناز: خود تو جمع کن زشته نچ نچ

مائده: وای خسته شدم هر چقدر به این بچه شیر می دم
سیر نمی شه

زهرا: خوب حالا پس من چی دو تا بچه دارم مثل تو نمی
کنم خوب بچس دیگه

مائده: شاید من زیادی لوس باشم ولی خوب خسته می
شم دیگه

آیهان: خانمم خسته نباشی عزیزم کجایی؟

مائده: وای عشقم اومدی زهرا هم هست بیا بالا

آیهان: الان میام خانمی

زهرا: آیهان سلام الان توجه داشته باش که می خواست
بگه خونه ام کاره خطایی نکنی

آیهان: بله بله کاملا متوجه ام

مائده: نخیرم شما دو تا منحرفین به من چه هوم

آیهان: من یه چایی بخورم میام شما نمی خواید

مائده: نچ نمی خوایم خوردیم

آیهان: باشه عزیزم راستی زهرا خانم خوش اومدی په چرا

نیما نیومده؟

زهرا: کلی کار داشت دیگه نیومد

آیهان: آهان گفته بود بهم فراموش کردم

زینگ زینگ زینگ زینگ... برو بین کیه رنگ می زنه

آیهان جونم

آیهان: چشم خانمم.... بله ااا شما بید شکیبا خانم به به

آقا سام هم که هست بفرمایید تومهسا خانمم که هست

با آقاشون خوش اومدین بفرمایید*

مهسا: شیرین خاله بیا اینجا (شیرین دختر شکیبا و سام)

شیرین: خاله جون من بهچون موگم ولی باول نمی کنن
خو

مهسا: من باور می کنم که شیرین خاله بیست شده
نقاشیشو چرا نکنم.

«شیرین ب*و*س*ه ای برلپ مهسا نشاند و دوید تا با
النا بازی کند و فرزند مائده هم خواب بود همه در کنار
هم بودند و خنده ایشان کل عمارت را پر کرده بود آن ها
برایه تولد الناجشنی را در نظر داشتند در باغ عمارتشان
(عمارتی بزرگ که ساختمان ویلایی اون چند طبقه بود و
هر طبقه خانه یکی از اعضا بود)

مهسا: عالی می شه کیک تولد هم خوده محدثه و داروین
سفارش بدن نه!؟

داروین: آ

ره خوب می شه مرسی از همکاریتون بچه ها خیلی خوب
می شه

محدثه:وای تولده دختره نازم چی بشه

شکیبا:کنترل کن خودتو خخخخ

همچی آماده بود و النا خانم هم لباس عروسی خوش را
پوشیده بود و با خوشحالی به اطراف باغ می دوید و همه
می خندیدن

محدثه:الهی فدای دختر خوشگلم بشم النا مامان آرزو
بعد شمع

النا:آزو همیشه دل کنال هم باجیم

محدثه:ای جان دختره مامان آفرین شمع رو فوت کن
بعد از فوت شمع همه دست زدن و کادوم هایشان رو
تحویل دادن و پذیرایی از مهمانان شروع شد*

دلنا:اوخ این کفشه بدجور پامو می زنه

کیان: درش بیار خانومم

دلناز: نه زشته خوبه همین طوری

کیان: هر جور راحتی عزیزم!

داروین: پذیرایی کنید از خودتون بفرمایید کیان بفرما

داداش این کیک تو و خانومت

کیان: مرسی بیا عزیزم کیک می خوری

دلناز: اوه آره شکلاتی دوس دارم

کیان: نوش جونت

(اون شب کیان گردنبندی به دلناز هدیه داد و تصمیم

گرفته شد تا زهرا و نیما می خوان برن واسه همیشه

خارج از کشور زندگی کنند)

زهرا: دلم براتون تنگ می شه بچه ها

نیما: آره دلمون براتون تنگ می شه

محدثه: برید خوش بگذره ما رو هم فراموش نکنید زهرا
در ارتباط هستیم با هم

زهرا: پشت چشمی نازک کردم و گفتم بله دیگه ما در
ارتباط میهستیم خخخخ

مائده: ای جان میهستیم الان چی چی بود
زهرا: یه چی چی بود دیگه

مائده: از اون لحاظ اهم اهم برو دختره پرو

زهرا: باشه عشقم دلم تنگ می شه خداحافظ

مائده: خداحافظ عزیز دلم مواظب خودتون باشید.

آیهان: روزهای عادی رو سپری می کردم تصمیم گرفتم
ام با پول قرار داد شرکت یه ماشین بگیرم

مائده هم ماشین دوست داره یعنی عوض کنم ماشینمو
بعدشم شاید یه ویلا تو لواسان بگیرم خیلی وقت بود

خونه خانواده هامون نرفته بودیم و از همچی غافل شدیم
دیشب همشون رویه دل سیر دیدیم

منشی: آقای مهندس خانم اسدی گفتن بهتون بگم
توافق انجام شد!

-باشه می تونی بری منم دارم می رم مرخصی

منشی: چشم آقا خدانگهدار

مائده=کیک شکلاتی که درست کرده بودم را گذاشتم رو
میز و شیرکاکائو رو داخل یخچال

چون هم من و هم آیهان یخ دوس داریم چیه(خواننده
گرامی شما نمی دونسی خوندوس مهم اینه که من
دوس)

می دونم خیلی پرو هستم به بزرگی خودتون ببخشید

==*****

مهسا:ای وای پام لعنت به تو نازنین گمشو برو خونت

دیگه ززدی داغونم کردی دیوونه

نازنین:دوس دارم بمونم خخخ

مهديه:خفه شید سرم درد گرفت اه انقدر زر زدید

نازنین:به توجه هان؟

مهديه:تروبیچه

نازنین:خونت کجاس؟

مهديه:تو باغچه

نازنین:چی می خوری؟

مهسا:کوفت، درد، بیندین دهنارو

مهديه:گمشید بابا برم پیش دلی بهتره

نازنین:.....اومدی عزیزم

مهديه:پرو نفهم الاخ بیشور.

نازنین: لطف داری واقعا مهدو

مهسا: خیلی محرمانه می گم خفه هههه

مهديه: آجو دلی آجو خوشگی آجو نازیم!

دلناز: هان چیه؟

مهديه: یعنی من کشته مرده احساسا احساسات تو هستم

دلی خله

دلناز: ککیاااااااااا ککیااااااااااااااان!!!!

مهديه: اههههه زهرمار ببند نو هر چی می شه هی کیان

کیان می کنی

دلناز: نموخوام ککیااااااااااان

مهديه: کووو کوووووووفت الاخ

دلناز: اودتی بیجول خل

مهديه: خَل یا خُل هان هان؟

با لکنت گفتم:

-خو...خ...ل...نه...اصلا...خ...ل

مهدیه: الان چی گفتی دقیقا!!!!

دلناز: همونی که شنفتی (زبونم را در آوردم

براش) یوهوووو یوهوووو

مهدیه: خیلی بیشور شدیا!!

دلناز: به تو رفتم

کیان*

=دستموا ابراز احساسات کردم و نزدیکش کردم به خودم

(چیه فاز نگیرید)

سام هم هی خودش رو لوس میکرد یعنیا ریسه رفته

بودم از خنده

دلناز اومد و نشست رو پام و من بغلش کردم

دیدم بله مائده خانومم ولو شده تو بغله آیهان
اهم اهم (بچه ها یکی رنگ بزنه گشت ارشاد اینا دارن پرو
می شن از ممن گفتن بود)

مائده: آیهان اممم یه خاطره از خودمون بتعریف

آیهان: بگم و خنده ی خبیثی کردم

مائده: آره بگو

آیهان: یه بار وقتی تو آشپزخونه بودیم خونه محی اینا
هنوز از ازدواج نکرده بودیم که

(یدفعه پریدم دهنشو گرفتم همه از خنده قرمز شدن و
ولو رو زمین ای بابا آیها آیها

||ان)

*

محدثه: خوب نوبت داروین هر کی یه جمله به خانومش
بگه!

داروین:اممم

یک فرصت به من بده که غلط ببوسمت
و تمام طول سال را جریمه ام کن که از روی آن هزار بار
تمرین کنم!

کیان:عالی بود آیها آیهان توبگو

آیهان:من دو تا می گم

تمام زندگیم را

فدای "میمی" می کنم که آخر نامم می گذاری ...!

آنقدر که بودن تو را می خواهم ، بودن خود را نمی

خواهم

چقدر زیباست این عشق ؛ محو تو شدن را دوست دارم

کیان:خوب منم منم سه تا می گم

دوست داشتنت بزرگترین نعمت دنیاست

مرا شاد می کند و لبخند را به دنیایم هدیه می کند
حتی این روزها گاهی پرواز می کنم
من این دوست داشتن را بیشتر از هر چیز در این دنیا
دوست دارم ...

زندگی یعنی

همین که تو باشی و من دیوانه وار دوستت بدارم!
دلبندم ...

من دلم فقط روی دل تو بند می شود!

محدثه؛ دلناز؛ مائده؛ مرسی شوهرامون (هم زمان)

مهديه؛ منم بینوا عخی هییییی

محدثه؛ چه قدر که عید رو دوس دارم

داروین؛ خانومم مثله خودمه

آیهان؛ من کادو عیدم رو مخصوص می خوام

کیان: ای شیطون منم همین طور

مائده: دستم رو به کمرم زدم و گفتم =بله بله منظور چی

چی گفتید

کیان: مگه باید منظوری داشته باشیم

مائده: ایششششش

دلناز: خداروشکر که همه کنار همیم

مهديه: خداروشکر که منم اضافه شدم

کیان: زود کسر شو حوصله نداریم

مهديه: کیان هزار بار گفتم پسر عمم هستی که هستی

درست حرف بزنا

کیان: نزنم چی می شه هان

مهديه: اصلا به درک

مائده: دلم واس زهرا تنگیده داره عشق و حال می کنه ها

شیطون

آیهان: آره خانومم

رادوین: سکوت یک دو سه

یا مقلب القلوب البصار

یا مدبر الیل و النهار

.....

محدثه: وای عیده همگی مبارک هورااا

رادوین: خانومم عید تو هم مبارک

مهدیه: فاطمه تو نمی خوای چیزی بگی

کسی که زندگی این شش تا جون رو بهم وصل کرد
بخاطره اینکه عاقل نبودن و نیاز به کمک داشتن کسی
که عشق رو از جانب خدا بهشون هدیه داد نمی خوای
حرفی بزنی فاطمه راد

فاطمه: حرفی ندارم فقط این که خوشحالم بعد از این همه
سختی دور هم هستیم و تونستیم با مشکلات مقابله
کنید همین و آرزو خوشخبتی برایه فرزندانتون دارم
رادوین: دعا کنید مثل ما نفهم نباشن
مائده: هوی داش رادوین خواست باوشه
- غلط کردم

فاطمه: خب عیدی عیدی هستش برا همتون یه بلیط برای
مشهد گرفتم درسته هم سن هستیم ولی خوب خواستم
برای دوستانم کاری کرده باشم و اینکه شما را به راه
راست هدایت کنم تا خداوند عشق رو بهتون بده همش
خواسته یه نفر بود که ازم خواست هیچی نگم اگه قرار
شد تو جمع شما نباشه واسه یه لحظه حتی
دلناز: من می دونم اون کیه
فاطمه: هیچ کس نمی دونه

اشک هایه دلناز سرازیر شد و گفت: کسی که عاشق شد
عاشق من خواست به وسیله شما خودش رو به من
برسونه و با این کارش بچه ها رو هم صاحب عشق پاک
کرد شروین بود

دلناز: شروین روح شاد و یادت گرمی
کنار قبرش ایستادم همانی که رفت و قلبم را با خود برد
همانی که عاشقانه به من رسید و نامردانه از کنارم
گریخت فراموشت نمی کنم به زودی راهی مسافرتی
خواهم شد که من را به تو می رساند
آری خواهم آمد همین فردا منتظرم باش*

پایان*

آذر سال ۱۳۹۵

همه شخصیت هایه رمان وجود خارجی دارند و از اخلاق
آنها الگو برداری شده است
سخنی از نویسنده:

دوستان عزیزم اگر از این رمان خوشتون نیومد
شرمنده همه دوستانم ولی این داستان زندگی کسانی
بود که وجود خارجی دارن
و فقط اسماشون تغییر داده شده
و این که تیکه هایی اضافه کردم و سعی کردم بهتر بشه
امیدوارم خوشتون اومده باشه
پایان.